1905 **MATERIA MEDICA**, Persian.

Manuscript on 35 leaves folio (10½ : 6½ inches), written in Nasta'lik *with 38 miniatures of trees & plants* some very fine, incomplete beginning with fol. 106 and ending with fol. 139. Bound in gold brocade.

Persia 18th century.

£ 6.—

چنانکه از تاثیر هوا آب یخ شود

رها میکند و صورت هوائی می در پوشد سنگ باشد که مجرد از هوا متولد شود اجزاء نفسانی چون اجزاء ارضی
بدان غالب شود چنین برودت بران افتد حرارت منخنق شود و برودت آن را منجمد گرداند و باشد که در میان صواعق
مثل این احجار منعقد همچون حدید و نحاس و باشد که از خاصیت زمین آن سنگ شود و در بعض مواضع حیوانات
سنگ شده باشد همین طریق بوده باشد و باری تعالی چنین خلقی خشم کرد این خاصیت در زمین یا در هوا بیافریند
و شیخ الرئیس گوید بر کوه جاجرم گروهی دیدم از سنگ چنانکه از حجر بسازند کیاه بران گرد و آهن و میان آن
مقعر و بر گرد بیت آثار رق تنور یعنی این علامات دانستم که این احراق حجر بوده است و سنگ شده و همچو گویند
بر در میان صواعق حجری این احجار دیدم مثل نحاس و آن را بر آتش عرضه کردم بگداخت البته و دخانی سبز
از ان برخاست و همچنین بود تا آنکه رماد شد و جواهر معدنیات بسیار است مردم از ان بعضی را شناسند و بعضی حکما
خواص بعضی از آن استخراج کرده اند و درین کتاب یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم اثمد آن را بپارسی سرمه گویند [illegible]
اثمد حجری مشهور است و معادن آن بسیار است در عالم اجود آن اصفهانی بود و اگر بدان اکتحال کنند چشم را نافع بود و
و اعصاب را قوی گرداند و آب را منع کند و در چشم بیفزاید و قوت باصره زیاده کند و او جامع چشم را نافع بود و بسیار از
برای پیران اگر با او چیزی از مشک باشد نفع بیشتر بود و مفید بود و اگر با شحم بر موضع سوخته طلا کنند باز دارد که آبله شود
عن جابر بن عبد الله رضی الله عنهما عن رسول الله صلعم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجلو البصر ارسون این سنگ
بارض روم باشد مخمس بود و اگر آن را بشکنند پاره های آن جمله مخمس بود و اگر بدان اکتحال کنند نافع آید و اگر با خود دارند
در چشم مردم مهیب باشند لون او سفید باشد بر او خطهای ازرق و نوعی دیگر هست سبز منقط اگر آن را تمام زنی
بسایند و در چشم کشند آن زن محبت شود اسفیداج رماد رصاص سرب بود نافع بود اگر برای دفع ورم چشم با ادویه
بیامیزند و اگر او را بسیار بسایند سریع شود و اگر رایحه آن وقت سوختن حذر باید کرد که بغایت مضر بود و سفیداج

رصاص بر سبع مولم طلا کنند غایة آن را دفع کنند سیماب را دفع عقرب منتابس گوید اگر اسفیداج و قشار النحاس و
در آن کنند و خانه را بدان آب نشستن کنند براغیث را دفع کند ارسطو گوید اسفیداج سرب با سیر که در چشم کشند
بیاض حدقه زایل کند اگر حادث شده بود اگر از آن مرهم سازند لحم عفن را بخورد و لحم صالح را برویاند **ابرنجس**
ارسطو گوید این سنگ معدن زرنیخ بود اگر آن را تکلیس کنند تا سپید شود یک مثقال از آن بر بیست مثقال نحاس احمر نهند
آن را سفید و نرم کند و اگر با کلس بیامیزند موی را زایل کند و این سنگ تیزتر از زرنیخ باشد اگر ورم را اندمال طلا کنند
زایل شود **اقلیمیای ذهب** ارسطو گوید چون زر با چیزی دیگر آمیخته شود و خواهند که زر را از آن جسد جدا کنند بر آتش جنبه
کنند زر خالص بود و جسد دیگر بسر آید و چون آبگینه تابه می زنند آن را اقلیمیا خوانند در درد چشم نافع بود و بیاض
که در چشم باشد بدین آن چون با اقلیمیا اکتحال کنند زایل شود و اگر چشم آب آرد دفع کند و قال غیره اکتحال با اقلیمیا آب را
دفع کند از چشم و فرو آرد و با میان خبیث را پاک کند و لحم فاسد را از آن بکاهد **اقلیمیای فضه** ارسطو گوید اقلیمیای
فضه همچنانست که اقلیمیای زر آن اثر از جامه بود و این اثر فضه حاصل آید اگر طلا کنند بر قروح و معصه و جرب با چیزی
از ادهان نافع بود و نفع آن کمتر از نفع اقلیمیای ذهب بود و اگر در مراهم کنند لحم بر جراحات برویاند **بابت** سنگ سفید است
مانند مرقشیثا ابیض چون لعوم را افتد صحاب بروی غالب شود تا حدی که خوف تلف باشد **بُسَّد** مرجان است ابیض و
احمر و الوان بود و اگر دم از عضو کسی روان شود سحاقه بسر آن نشاند خون منقطع شود و اگر چشم آب آرد بدان اکتحال کنند
نافع باشد اگر در کوزه آویزند **بلور** صنفی از زجاج است و بلور سخت‌تر و صافی‌تر از زجاج بود و بلور را پاک کنند همچنین باشد و
ملوک اللان آوانیهای آن را عقاب دلالت آن را فواید بسیار است و اگر بلور در مقابل آفتاب داری و پنبه نزد آن
آرند آتش در پنبه گیرد و صنفی دیگر از بلور هست صلب بود و تمام ماند لیکن جرم آن صلب بود چندانکه آتش آن را داده
آتش بسهولت بیرون آید و از بر ای منفعت ملوک مقدحه از آن سازند و بلور اغبر اگر یک آویزی اثر از

مصر دوغ آدمی زید صحت یابد

و دور دوران

درد دندان شکایت داری در حال ساکن شود **بورق** اجزای ارضی بورات است چون نمک الا آنکه بورق قوی تر بود ارسطو
گوید بورق اصناف است صنفی از آب روان متولد شود و صنفی از سنگ سپید و سرخ و اغبر بود با لوان کثیر اگر کلف طلا کنند در حمام
و ساعتی صبر کنند کلف را زایل کند و اگر علق تشبث کند بحلق کسی بورق و سرکه غرغره کند در حال بیفتد و اگر سرکه را از بر
بورق ریزد آتش شود چنانکه بیضه را مسلوق کند و بورق همه اجساد را نرم کند از برای گداختن زود گدازد و
اگر طلا کنند از برای برص یا جرب زایل کند و دمامیل را پخته گرداند و طرش را نافع بود و بیاض کهن را از چشم زایل کند
اگر با رطوبت انجیر در چشم کشند و اگر در تن مالند تب را که نوبت آید دفع کند و باید که پیش از درآمدن تب ساعتی
بمالند و شیخ الرئیس گوید اگر بدان تضمید کنند خون را بظاهر بدن کشد و رنگ روی را نیکو کند و اگر از آن بسیاری بخورند
در میان خبز و غیر آن لون را سیاه کند **بیجادق** ارسطو گوید انه حجر احمر اللون و معدن آن بلاد مشرق است چون
از معدن بیرون آرند رنگ او با سیاهی زند چون صناع آنرا پاره کنند نور و حسنش بیفروزد اگر بدان تختم کنند مقدار — تختم
ربع مثقال خوابهای بد را دفع کند و اگر در مقابل آفتاب بایستد و نظر در بیجادق کند نور چشم کم شود و خار و برگ
و کاه را بخود کشد تا غایتی که موی ابدان مالند و بخسبند هر کاه و خاشاکی که نزد او بود بموی او ملتصق شود **تدمر** — تدمن
ارسطو گوید این حجر بجانب غرب یابند بر ساحل دریا الا که در آن مکان هیچ حجر دیگر نبود و آن حجری سپید است مانند
رخام اگر انسان آنرا بشکند خون در بدن او فسرده شود و در حال بمیرد **توتیا** ارسطو گوید توتیا حجری معدنی است
و اصناف است ابیض و اصفر و اخضر و معادن آن بسواحل بحر هند و سند است جمله اصناف او رطوبت چشم را دفع
کند و رایحه زفر را زایل کند **تنکار** ارسطو گوید این حجر از جنس ملح طعم بورق دارد و معدن او سواحل بحر است
و خاصیت آن آنست که معاونت کند بر گداختن زر و زر را نرم کند و دود را اگر در دندان افتد هلاک کند چون بر دندان
بمالند دود و درد آنرا ساکن کند و آنرا خاصیتی عجیب است در تسکین درد دندان **جالب النوم** ارسطو گوید این حجر سرخ است جمله او لون

صنایع دارد اگر بروز بر و لنگاه کنی پنداری که از ان بخاری بر می آید و شب انرا ضوی تمام باشد چنانکه از ضو آن آنچه نزد
آن بود ببیند اگر آن حجر را بر کسی آویزند اگر خود مقدار دو درم باشد خواب بروی مستولی شود و اگر موضع حمرت را بدان
طلا کنند زایل شود **حجر جزع** ارسطو گوید حجر لیست ذو الوان یمنی بود و چینی و اهل چین کراهیت دارند اخراج آن از
معدن اما جمعی از اصحاب آفات انرا بیرون آرند و فروشند در غیر بلاد چین و اهل یمن همچنین نه کسی انرا
در قلاده اندازد و نه از ان نگین سازد زیرا که حامل انرا غموم و هموم بیفزاید و خوابهای ردی بیند و قضای حاجت
متعسر شود و اگر بر کودک بندند لعاب از دهن او روانه شود و بدخو گردد و بسیار گرید و بسیار بترسد و اگر ان بندد
و در خورد او دهند خوابش کم شود و زبانش گران شود و فزع بسیار کند و بدخو گردد و اگر بسایند و با توتیا را
بدان جلا دهند رنگ یاقوت را نیکو کند و اگر در ان بسیار نگاه کنند غم و دلتنگی آرد و اگر در میان قومی نهند که
ایشان را بدان علم نبود میان ایشان خصومت پدید آید و منقطع نشود تا آنکه از میان ایشان بردارند و
اگر بر زنی آویزند که وضع حمل کند بر وی سهل شود و اگر نزد او نهند درد زه اندک شود **حجر** بلیناس گوید
اگر این سنگ در دم استری بندی که بانگ بسیار کند هیچ بانگ نکند و اگر سنگی که در ان نقبه بود حلقی از درختی
بیاویزی ثمره آن بسیار بود و هیچ آفات بدان نرسد **حجر اسمانجونی** ارسطو گوید اگر این سنگ را حکاکی
و حکاک آن سپید بود هر که انرا با خود دارد مزاج بروی غالب بود و غمگین نباشد و اگر حکاک ان سیاه بود
هر که با خود دارد هیچ کار وی تمام نشود و اگر اصفر بود از بهر همه شغلها صالح بود و اگر حکاک آن سرخ بود
هر که با خود دارد خیر بسیار بیند و اگر سبز بود هر که با خود دارد هر تخمی که بکارد بر وی بغایت نیک و خوبی و
اگر اغبر بود بنام هر زن که در چشم کشند محبت گردد **حجر ابیض** ارسطو گوید اگر این سنگ را نقش تکینی و حکاک
ان اصفر بود هر که با خود دارد و آنچه گوید از راست و دروغ نفع و موقع و اگر از کسی معاونت خواهد اجابت کند

و اگر بر

واگر سرخ باشد هرچه کند زودتر مرتفع شود واگر اغبر بود شفاعت او مقبول بود واگر آسمانجونی باشد همیشه خوش دل
باشد واگر اخضر باشد اگر آنرا در بستان از درختی درآویزی درختان آن بستان زود ثمره آرند و بزرگ شوند زود
واگر اسود باشد هرکه از آن درآب نبات مدار غایله سم خلاص یابد واز لسع مار وکژدم واگر بدان کسی آویزند فاید
نبود **حجر احمر** ارسطو گوید اگر حجر را حک کنی وحکاک آن سپید بود هرکه آنرا با خود دارد هر کاری که کند تمام شود
واگر سیاه بود هرچه در خاطر آرد صحیح باشد واگر زرد بود محبوب مردم گردد واگر اغبر باشد هر شغل که کند راست آید
واگر سبز باشد از سلاح محفوظ بود **حجر اخضر** ارسطو گوید که اگر این حجر را حک کنی وحکاک آن سپید بود
هرکه آنرا با خود دارد وغرس کند یا زرع وآن حجر را در خرقه بندد ودر آن زمین دفن کند نبات وغراس آن تمام
شود بغایت نیکو واگر سیاه بود هرکه آنرا با خود دارد خیر بسیار بروی جمع شود واگر اصفر بود هر دوا که بر او بندد تاثیر
کند واگر سرخ بود حامل آنرا از مردم عطای بسیار بود واگر اغبر بود هر بیمار را که علاج کند شفا یابد **حجر ارمنی** این
حجر لاجوردی بود ونقاشان بجای لاجورد استعمال کنند اسهال قوی آرد واگر آنرا بشویند هیچ قی نیارد **حجر الاسفنج** ابو برده
شیخ الرئیس گوید در میان اسفنج پیدا بود خاصیت آن سنگ آنست که حصاة را در مثانه متفت کند واسفنج
را خواست متحلل چون سمک در بحر بود **حجر اسود** ارسطو گوید اگر این سنگ را حک کنی وحکاک آن سفید بود
ینفع منهم الحیة والعقرب اذا سقی منه او علق علیه واگر اصفر بود هرکه با خود دارد از آهسته شود از کار ودر هر
کار بسلامت باشد واگر حکاک آن سیاه بود هرکه با خود دارد حاجات او منقضی شود ودر عقل او زیاده شود واگر
اخضر بود حامل آن ایمن باشد از لدغ هوام **حجر اصفر** ارسطو گوید اگر حکاک آن اصفر بود هرکه با خود دارد
هر حاجت که از مردم طلب کند روان شود واگر اخضر بود اذا وضع شیء من الاعمال کان جدیرا بان ینفع و
اگر احمر باشد هر سوال که از او بکنند بر جواب قادر باشد واگر اسود بود هرکه آنرا با خود برگیرد و نام کس ببرد در

آنکس از و مفارقت نکند مادام که آن حجر با او بود **حجر اغبر** ارسطو گوید اگر حجر اغبر بود و حکاک آن ابرص بود آنرا
با سم کسی بساید و در چشم کشد و نام آنکس ببرد آنکس مکحل را دوست گیرد و با وی متفق باشد و اگر سیاه بود هر که
بحکاک او اکتحال کند پیش مردم گرامی باشد و اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست گیرد و هرچه خواهد از شوهر اجابت
کند و اگر شوهر در چشم کشد زن او را دوست دارد و منقاد او بکند و اگر زرد بود هر که حامل آنرا ببیند بروی ثنا گوید و اگر
احمر بود هر کجا که رود مجالس بروی فراخ شود و اگر سبز باشد حامل او پیش مردم عزیز و گرامی بود و اگر آسمانگونی بود مردم
او را حکیم شمرند هرچند که حکیم نباشد **حجر الباه** ارسطو گوید معدن این حجر را اسکندر بارض افریقیه یافت و خاصیت
این حجر آنست که اگر نزد حیوانی (?) بهیمی شهوت وقاع بروی غالب شود اسکندر بفرمود تا آن سنگ را بر میگیرند از معدن آن
تا زنان رسوا نشوند و پاره از این حجر بشکستند در میان این عقربی بود و صورت او در هر جانب حجر پیدا بود و اگر حبری
از این حجر در زیر زبان گیرند از تشنگی ایمن باشند و صاحب مار اصفر اگر از آن دوات بخورد و اگر خورد از ربع شعیرات در
حال اسهال کند و بارض مصر حجریست هر که آنرا در شب ببیند قوت جماع پدید آرد و اگر خورد دور کند آن قوت
زایل گردد **حجر البحر** ارسطو گوید از بخار دریا و اجزای ارضی متولد شود و بر ساحل بحر یابند و آن جنس است همچون حجر
رخام اما خفیف باشد بر آب فرو نشود خاصیت آن آنست که حامل آن اگر در بحر نشیند از غرق ایمن بود و اگر در دیگ
اندازند و آب در آن دیگ بود گرم نشود اگرچه در زیر آن حطب بسیار بسوزند و اگر از آن مقدار هفت شعیر بساید
و هم وزن آن (?) کلت و در دهن شحم درب (?) او رق بیامیزند مفاصل و عروق خشک شده را نرم کند و مواد آنرا
تحلیل کند و اسکندر این حجر را در ظلمات یافت و بدان بسیاری از اصحاب علتها را علاج کرد و در کتاب هرمس
چنین آورده است **حجر السمرقی** ارسطو گوید این حجر صالح بود از برای استسقاء زقی و طبلی **حجر الحباری**
این حجر را در حوصله حباری یابند دفع اسهال کند و اگر کسی با خود دارد از احتلام ایمن بود **حجر حبشی** این حجر

از بلاد حبش

از بلاد حبشه آید بازردی زند حکاک آن زبان گیر بود اگر در چشم کشند غشاوه را زایل کند و آثار قروح ببرد حجر
الحصاة ارسطو گوید این حجر چون فلکه مغزل زنان باشد حل معرب شده بامواج آب از ساحل اندازد و آن حجری
رخوست قدر عشر حبه ازان بساید و در آب یا حلاوات نهد حصاة از مثانه متفتت کند حجر الحیة این حجر را
بفارسی مهره مار خوانند در حجم بندقه بود کوچک بعض حیات را آن مهره بر سر بود و خاصیت آن آنست که عضو ملدوغ
را در شیر نهند یا آب گرم و این مهره در آنجا اندازند مهره بمکان لسع ملتصق شود و زهر را ازان بیرون آرد و شیخ الرئیس
گوید آن را بر مصروع آویزند جالینوس گوید این سخن را از مردی راست گوی شنیدم حجر الخطاف در آشیانه خطاف دو سنگ
یابند یکی سپید و دیگر سرخ ابیض را بر مصروع آویزند صرع ازو زایل شود و در قوت باه بیفزاید و چشم بد دفع کند
و اگر در زیر سر کودک نهند در خواب نترسد حجر الدجاج اگر پاره ازین حجر زیرین بر زن آبستن بندند بچه بیفکند چون
وقت وضع حمل باشد از وی دور باید کرد تا وضع بروی دشوار نباشد و اگر سنگ آسیا را گرم کنند پاره سرکه در آن
ریزند و کسی که خون از عضو او باز نایستد بران سنگ نشیند خون منقطع شود و تحلیل الاورام الحاره کند حجر السامور این
سنگیست که جمله سنگها را قطع کند و چون سلیمان بن داود علیهما السلام خواست که بیت المقدس بنا کند شیاطین را
بفرمود تا حجر را قطع میکردند مردم از صعوبت آن شکایت کردند سلیمان علیه السلام علمای بنی اسرائیل و عفاریت
جن را طلب کرد و ازایشان پرسید که سنگ چگونه توان برید بلا صوت گفتند یا نبی الله ما نمیدانیم اما ماردی هست که
در طاعت نیست نام او صخره است او داند سلیمان علیه السلام بفرمود تا صخره را حاضر کردند و قصه دراز
در ذکر جن این قصه گفته شود ان شاء الله چون صخره حاضر شد این معنی را ازوی پرسید صخره گفت یا نبی الله میدانم
که سنگی هست که همه سنگها را بشکند و پاره کند لیکن مکان آن نمیدانم بفرمائی تا آشیانه عقاب و بیضه او را
بیارند سلیمان ع بفرمود در حال بیاوردند گفت ظرفی بیاورید از آبگینه غلیظ صافی در حال بیاوردند پس آن

و در سنگدان دجاج سنگی باشد [illegible] بر مصروع بندند صرع را زایل کند [illegible] سرخ بود [illegible] چشم بد را دفع کند
حجر السنباذج
بعضی از اهل علم [illegible] والف سنگ آسیا

ظرف را بر آشیانه و بر بیضه عقاب ملکه بنهد پس گفت بفرمای تا آنرا بمکان خود رها کنند چون عقاب بیامد ملکه زجاج
دید بر آشیانه و بر بیضه خواست که آنرا بشکند بمنقار و مخلب هر چند سعی کرد نتوانست شکست آن روز برفت روز دیگر
بیامد و بر منقار حجری گرفته بود بر ملکه زجاج نهاد در حال دو پاره شد بی هیچ صوتی سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند
و از معدن آن سنگ پرسید عقاب گفت یا نبی الله معدن آن کوهیست بارض مغرب آنرا سامور گویند
سلیمان علیه السلام جن را بفرمود تا از آن سنگ مقدار کفایت بیاوردند و پس از آن حجر را قطع میکردند بی صوت حجر
این حجر مثل حجر بهت اما حجریست در خزاین ملوک بود خاصیت آن آنست که اگر با سم جایی حاضر آید السّم
در حرکت آید و خواجه نظام الملک رحمة الله علیه در کتاب سیر الملوک آورده است که سلیمان بن عبد الملک روزی گفت
مملکت من بیشتر از ملک سلیمان بن داود نیست الا آن الله تعالی سخر له الجن والطیر والریح یکی گفت از حاضران یا امیر المؤمنین
چیزی که اهم الدنیاست بیشتر تو نیست قال ما هو قال وزیر یکون وزیر بن الوزیر کما انک خلیفة بن الخلیفة بن الخلیفة
سلیمان گفت وزیری هیچ هست بدین صفت گفت آری جعفر بن برمک وزارت از آبا و اجداد یافته است تا از
زمان اردشیر بن بابک زیرا که آداب وزارت پدران بفرزندان آموزند سلیمان بن عبد الملک بوالی بلخ نوشت
تا جعفر را بدمشق فرستد با اعزاز و احترام و هشت هزار دینار او را بدهد جعفر چون نزد سلیمان آمد زمین بوس
کرد سلیمان هیکلی خوش دید احترام بالجلوس بین یدیه پس از آن باندک زمانی سلیمان روی ترش کرد و گفت
لا حول ولا قوة الا بالله قم من عندی حاجب او را بر پای داشت و از نزد سلیمان بیرون برد و هیچکس سبب آن
ندانست بعد از مدتی اتفاق افتاد که سلیمان با ندمای خود نشسته بود یکی گفت یا امیر المؤمنین جعفر را باعزاز
و اکرام از خراسان طلب کردی چون حاضر آمد او را دور کردی سبب آن چه بود لولا انه غریب جاء من مکان بعید
بضربت عنقه لانه حضر عندی و معه سم قاتل آن ندیم گفت یا امیر المؤمنین شاید که آنرا کشف کنیم گفت نعم

آن نیم از

آن ندیم نزد جعفر رفت و گفت چون نزد خلیفه آمدی با تو سم بود گفت آری در زیر نگین این خاتم نهادیم تا اگر ما را تکلیفی کنند
که طاقت آن نداریم مص کنیم و خود را باز رهانیم ندیم پیش سلیمان آمد و این جمع با او گفت سلیمان را عجب آمد از حزم در
عواقب امور او را دیگر بار حاضر کرد و خلعت وزارت در وی پوشانید و او را نیکو بنواخت و وزارت پیش او نهاد
تا بحضور سلیمان چند توقیع بکرد جعفر در حضور سلیمان نشسته بود یک روز گفت یا امیر المومنین جعفر دانسته که با وی
سم است سلیمان گفت او مهره‌ای است خاصیت آن آنست که هر جا که سم حاضر بود آن در حرکت آید آن زمان که حاضر شدند
آن در اضطراب آمد و جعفر نشسته بود بر یکدیگر می افتاد تا آنکه آن را از بازو گشادند بر جعفر عرضه کرد جعفر آن مهره جزع بود
حجر الشیاطین ارسطو گوید این حجر حجری است احمر بلون یاقوت و چون آن را بشکنند میان آن سیم بلون یاقوت لکن
شفاف نبود و چون به آب فرو برند زرد بود چون زرنیخ و چون آن را به آتش بگذارند سرخ بود چون زنجفر اگر جزوی از آن در
چهارده جزو نهی از فضه آن را رنگ دهد چون زر احمر بود حجر الصنوبر ارسطو گوید این حجر صالح است از برای دفع یرقان
و معالجه معلوم نیست آن را از آشیانه خطاف حاصل توان کرد و قال غیره فرخ خطاف را زعفران زند باید که
خطاف پندارد که او را یرقان است این حجر را بیاورد و در آشیانه نهد از برای دفع یرقان حجر الصرف حجر احمر
یضرب الی السواد از کرمان آرند کاتبان بر آن نویسند مثل زنجفر که او را احجار بود از آن لب بیند تا آن را در آب
بیاب مدار آن در حال شفا یابد و از برای جمیع اولاد احجار الحمار گفته‌اند حجر عادی شیخ الرئیس گوید سنگ سپید است
بعاج ماند حکاکه آن ترف دم کند از جراحات و قروح حجر عبا شیخ الرئیس گوید حکاکه این سنگ سیری
بود و قوت آن چون قوت شادنج است بر لحم زیاده افتد زایل کند و قروح عین را باصلاح آرد خصوصا با بیاض
بیض و صحت چشم را می‌تحلیل کند و دم یا اثر قروح قطع کند حجر عقاب این حجر بمقدار تمر هندی ماند چون آن را
بجنبانند از میان آن صوتی شنوند و چون بشکنند در میان آن هیچ نیابند و آن را در آشیانه عقاب یابند و گویند

که عقاب آنرا از بلاد هند آورد و چون قصد آشیانه عقاب کنند عقاب این سنگ بیندازد تا برگیرند و باز گردند و هر که قصد آشیانه
او کند برای این حجر میکنند خاصیت آن آنست که اگر بر کسی بندند حاجات او روا شود و مقتضی باشد و اگر بر صاحب العلق بندند
با آن علق وضع کند و اگر کسی آنرا در زیر زبان نهد در مناظره خصم را غلبه کند حجر الفادزهر این حجر را بسایند و بر لسع
هوام کنند نافع بود جدا و این حجر صنفی سیاه بود و صنفی رمادی و صنفی در آن خطها بود این صنف اگر کسی با خود دارد
نسیان او زایل شود و جمیع اصناف آن اگر بسایند و بیاشامند در آب حصات را از مثانه مفتت کند حجر الفار این حجر
حجر را بارض مغرب یابند به موش ماند هر کجا که این حجر نهند موشان بر آن جمع شوند چنانکه ایشان را به تیر توان زد
و اهل آن بلاد دفع موشان به آن حجر توانند کردن زیرا که در بین ایشان گربه نیست حجر القمر این حجر را از آن قمر گویند
در زمین مغرب یابند وقت زیادت نور قمر و این سنگ خفیف است شیخ الرئیس گوید اگر از درخت در آویزند ثمره آن
زیاده شود و اگر بر مصروع بندند صرع را دفع کند حجر القی این حجر بارض مصر بود اگر کسی آنرا به دست گیرد غثیان بر او
غالب شود و هر چه در معده دارد بیندازد و اگر از خود دور کند بیم هلاک بود حجر الکلب اگر سنگ بسگ اندازند و سگ
آنرا به دهن بگیرد و آن حجر را در خمر اندازند هر که از آن بخورد عربده کند حجر اللبن اگر این سنگ را در آب سایند رنگ حاصل
آن چون شیر بود و آن حجر سپید رنگ خاکستر شیرین طعم از بغداد آورند اگر بر آن طلا کنند ردع کند و اگر با آب
بسایند و در چشم کنند نافع بود از برای سیلان فضول و فروع حجر المطر این حجر در بلاد ترک بود با لون مختلف
اگر آنرا در آب نهند در حال هوا متغیم شود و باران باریدن گیرد با رانی صعب و باشد که برف یا تگرگ بارد
و چنین گویند که در ایام اسمعیل بن نصر سامانی رحمة الله علیه لشکری گران از ترک بیرون آمد و قصد ماوراء النهر
کرد اسمعیل قصد قتال ایشان کرد جمعی از ممالیک آمدند و گفتند ما را از ایشان در لشکر ترک یاری اخبار کردند
که با ترکان سنگهاست که باران روز مصاف آنرا در آب خواهند نهادن تا باد و باران در لشکر ما

و گویند اگر آن عضو را علت است و مانند بسی سعید بود
زیادتی نور قمر زیاده شود و نقصان آن از نقصان او بود
زمان آن محاق نا پدید گردد و حجر النفط از بلاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
آب از او دور شود و قنطره ساخته اند چون موضع
از آن خلل بر بردند لوحی از آن سنگ در آنجا گاه
فرو گذارند آب از آن محل دور شود تا آنرا عمارت کنند

اسمعیل قصد

اسلام افتد اسمعیل گفت این سخن اصلی ندارد و خدای تعالی بران قادر بود چون روز حرب بود لشکر اسلام و کفر
روی بروی بایستادند از پس کوهی که در پشت لشکر اسلام بود ابری سیاه برآمد با رعد و بادی سخت و اصوات هایل لشکر
اسلام را ازان خوفی عظیم پدید آمد اسمعیل چون آن حال بدید از اسب فرود آمد بر خاک افتاد و روی بر خاک نهاد و گفت اللهم
اغثنا فان عبادک یضعفون و انا اعرف انا القدر لک ولا یملک الضر والنفع الا انت اللهم ان هذه السحابة ان امطرت علیها
کانت فتنة للمسلمین و سطوة للمشرکین فاصرف عنا شرها بحولک وقوتک یا ذا الحول والقوة الجنس زاری میکرد تا ابر از سمت
راس لشکر اسلام درگذشت و بسمت راس لشکر کفر رسید آنگه تگرگ باریدن گرفت چنانکه بر مرد و اسب میزد و هر دو بر جا افتادند
و هلاک میشدند اسمعیل را ازان خبر کردند که باری حال و علامت آن از ما دفع کرد و بدین سبب نیاز اسمعیل نمیتوانست بر جای نشست
که بروی حدید بسیار بود و کسی باز روی او بگرفتند تا برخاست و دید که تگرگ و باران کافران را هلاک میکرد گفتند دستوری
ده تا بر ایشان تازیم اسمعیل گفت رها کنید عذاب الله اداری داد **حجر متمرغ الناقة علیه** آنجا که ناقه مراغه زند اگر سنگی افتاده باشد
انرا بر عنق شتر گشته بندند در حال سکون یابد و هیجان از و برود و اگر آنرا بر خوانی نهند که بروی طعامی بخورد طعم وی
نیاید **حجر بحدت** ارسطو گوید این حجر بارض هند بود متخلخل بود و سوراخ ابیض بود و اصفر اگر آنرا بر شکم مستسقی بندند
آب زرد که در زیر جلد بود نشف کند و اگر آن سنگ را به ترازو بکشند آن آب که کشیده بود در وزن زیاده بود و اگر آن سنگ
را باب بندند و طلا کنند بر موضعی که موی بران موضع نباشد موی خوب بروید
ارسطو گوید اگر این سنگ را باب بندند با سرمه در چشم کشند بیاض را از چشم قطع کند **حجر یتولد فی بطن الانسان** ارسطو
گوید اگر این سنگ را بر مصروع یا بر مجنون بندند صرع و جنون را دفع کند **حجر عجیب الطبع** بارزیت و یشتعل بالماء الرس
گوید این حجر بمقدار جوزی کوچک باشد که مایل بود بطول بموطی دریابی که مدور باشد که مقطع باشد بر آن خطها
بود بر طول و عرض متوازی و متقاطع رنگ آن زیتونی بود بشرک آن نافع بود از برای حصاة کلیه و مثانه و حصر البول

ضعف معده اما شهوت را قطع کند **حجر بغبون** ارسطو گوید این سنگ اصفر و احمر و اخضر بود و سیاه نیز
باشد و بهتر آن آنست که این الوان در او موجود بود و اصفر در معدن زر و سیم بود و احمر آن بلون یاقوت باشد لیکن آنرا
شفافی یاقوت نبود و آنرا در معدن زر یابند و اخضر را در معدن نحاس یابند و اسود را در معدن فضه افضل این
اصناف آنست که در آن زر و سیم و نحاس بود زیرا که از آنجا این احجار متولد شود اگر قدری شعیرات از آن
بیابند برابر آن عروق مس و استخوانی که گرشده باشد بدان طلا کنی که آنرا باصلاح آرد و راست کند **خبث الحدید**
ارسطو گوید چون ظروف را بر آتش عرضه کنند وقت بختن ازو رطوبتی چون عسل ممکن شود اگر متحجر شود و
آنرا اصباغان با سرکه استعمال کنند از برای صبغ خاصیت آن آنست که دردی را باصلاح آرد چون لب باشد در
بران افشانند **حرص** ارسطو گوید این حجر اصفر بود با سپیدی و سبزی آمیخته و خفیف باشد و نرم ببلاد
مغرب یابند و خاصیت آن آنست که از لسع هوام و حیوانات ذوات السموم نافع بود **خوسالی** ارسطو گوید
این خبث الحدید است که چون از آتش خالص شود و آن حجر از خالص بفقید آنرا خاصیتی عجیب است در تجفیف
حرارت و از برای بواسیر اگر از آن در گوارش کنند معده را قوی کند و بادهای بواسیر را بنشاند و زنگ روی را که
از بواسیر متغیر شده باشد باصلاح آرد **خصیة ابلیس** این حجر بارض صین باشد هر که با خود دارد وقار و هیبت او در
چشم مردم زیاده شود و نقص کرد او و نتاج او نگردد **مروارید** ارسطو گوید اوقیانوس در وقت بهار مضطرب شود و در
وقت باد موافق جهد از بحر اوقیانوس رشاشات برانگیزد و صدف آن رشاشات را فرو برد چنانکه نطفه
در رحم افتد باشد که قطره بزرگ در دهن صدف افتد و بیشتر خورد بود آنکه صدف با قعر دریا رجوع کنند تا آنکه آن
رشاشات در بطن او پرورده شود و از آن قعر دریا وقت هبوب باد شمال بیرون آید اول بهار و آخر آن تا از هوای
لطیف و حرارت آفتاب دُر پرورده شود دهن را باز کشاید تا حرارت آفتاب بوی رساند و در میان روز هیچ

بیرون نیاید زیراکه بخار دریا و شیح شمس دُر را انعقاد آرد و دُر اندرون صدف پرورده شود چنانکه جنین در شکم
مادر اگر جوف او از آب دریا خالی بود دُر در غایت صفا و خوبی و حُسن شکل بود و اگر در اندرون صدف آب دریا صدف
بود لون دُر کدر بود و شکل آن منهدم بود و اگر صدف در میانه روز بیرون آید در شب در مصمت شود یا در میان
آن متولد شود و چون خلقت دُر در اندرون صدف تمام شد از آن مکان سفر کند بمکان دیگر آید و بقعر دریا فرو شود
و در قعر دریا ثابت و راسخ شود بر شکل نبات و آنجا حیوانیت از او زایل شود و غواصان در هر وقت غوص کنند در دُرج
صدف فاسد شود چنانکه ثمره را بوقت خود نبرند و بر درخت رها کنند فساد آرد و گویند که در بحر اوقیانوس آبیست
هست مثل زیبق دُر از آن آب متکون شود چون رشاشات او را باد بدان مکان آرد که صدف بود و چون رشاشات
در صدف مستقر شد از آن مکان مفارقت کند و چون صدف بقرب بحرین رسد اهل بحرین یکدیگر را تهنیت کنند بوصول
صدف پس آنجا در زمینی سخت ثابت شود و غواص آن را بسختی از زمین بر تواند کند هر چه بوقت خود بیرون آرند
آبدار و روشن بود و آنچه بیش از وقت یا پس از وقت از آن بیرون آرند متغیر بود خاصیت آن ارسطو گوید نافع بود
از برای علاج خفقان و خوف و فزع که از غلبه مره سودا بود و دم قلب را صافی کند و اطبا از برای این معنی این را استعمال
کنند و اگر در اکتحال بکار دارند اعصاب چشم را قوی کند و در روشنی چشم بیفزاید و هر که مروارید را آب داند کردن
اگر آب آن را بر برص طلا کند زایل شود دهنج ارسطو گوید حجری سبز است که در معدن نحاس متولد شود و نسبت
دهنج با نحاس چنین نسبت زبرجد است با زر و این حجر صافی بود و کدر شود چون هوا کدر بود در اول بهار و آخر خزان صافی
بود و اگر در خورد کسی دهند مسالک امعا را سده کند و بیم التهاب کند چون زهر و هم اگر شخصی کسی آن را در دهن گیرد و
مص کند اگر لدغ عقرب را بدین بمالی درد زایل شود و اگر دهنج را با سرکه بسایی و بر قوبا طلا کنی زایل شود و اگر
آن را در چشم کشند اعصاب چشم را قوی کند و اگر حکاک آن را بر برص طلا کنند زایل شود و اگر کسی آن را با خود دارد

و اگر کسی را از زهر داده باشند و آن را بخورد تریاق باشد
و اگر دهنج عدد وار آن [illegible] در باقلا [illegible] متولد شود و [illegible]
و اگر دهنج [illegible] [illegible] باشند و حال [illegible] شود
سنگی از دهنج سبز رو را با زبر و جمع کنند لون
بود دهنج عدو زهر [illegible] آن سم کنند
زهر و زبر [illegible] و طراوت

در قوت باه بیفزاید **دیماطی** ارسطو گوید این حجر سیاه بود چون سحام در بحار یابند اگر بسوزند و بر زیبق نهند زیبق
را ببندد و اگر بر طلق نهند و بر آتش عرضه کنند طلق را چون آب کند قلت هذا حجر مبارک رزقنا الله برکته **رخام**
حجری مشهور است سفید باشد و سست گویند اگر زنی از آن بگیرد (?) هم مسحوق در آب بیاشامد هیچ بار نگیرد دلیناس گوید
در میان رخام دودی یابند اگر از آن دود دو باسه (?) در خرقه بندند و زنی با خود دارد هیچ بار نگیرد **دریوایس** (?) ارسطو گوید
اگر از این سنگ خاتمی زند و آنرا در انگشت کنند غم و حزن از وی برود **زاجات** تولد جمله زاجات از اجزاء آبی
و اجزاء ترابی چون حرارت بسیار در ان تاثیر کند و اختلاف الوان آن باختلاف معادن بود و بعضی گویند که تولد آن از
زیبق و منبت کبریت اخضر بود و الوان آن احمر است و اصفر و اخضر و اسود و ابیض اما احمر را سوری گویند
آن اعز انواع زاج است از قبرس آرند و اخضر را قلقطار گویند و قلقند و طعم آن حلو بود و صفر زاج حسن باشد
و آن را چون بشکنی میان آن چون صمغ بود و آن احسن انواع است و بهتر انواع ابیض شب است و آن از بلاد حجرجان (?)
و طبرستان باشد و بارض یمن و خاصیت زاج آنست که نافع بود از برای دفع جرب و باصور و رعاف و اگر زاج را بخیس (?)
کنند موی سر سیاه کند و ذباب از دخان آن بگریزد و سیاتی ذکر انواعه **زبد البحر** شیخ الرئیس گوید زبد البحر اصناف است صنفی از آن
نطرونی گویند موی را زایل کند و بوی ابطی (?) و صنفی نفسی (?) گویند ... حلبد ... و صنفی دردی گویند نافع بود از برای علاج
نقرس و طحال و استسقا و قال غیره ینفع لدفع الکلف و الآثار و با سرکه طلا کنند درد الثعلب از عجیب خواص آن آنست
که موی را زایل کند و موی را بر رویاند و صالح بود از برای دفع خنازیر و حصر البول و اگر بر ران صاحبة الطلق بندند ولادت
بروی آسان شود **زجاج** ارسطو گوید زجاج انواع است نوعی حجری بود و نوعی رملی بود و نوعی از اجساد قلعی (?)
گیرند و از زجاج بعد از آنکه از آتش بیرون آرند و دخان بند هند چون هوا بر ان آید متکسر شود و آبگینه هر لون
که خواهی متلون شود زیرا که سنگ لین است و گویند که زجاج در احجار مثل احمق است از آن است که (?)

چون خورده بود و قاتل غیره زرنیخ جراحات سعفه و جرب را باصلاح آرد

با آسانی شکسته شود و جراحت کند و همه نون قبول کند شیخ الرئیس گوید زجاج اسنان را جلا دهد و موی
را برویاند اگر بدین زیبق طلا کنند و عین را جلا دهد و بیاض آنرا زایل کند بلیناس گوید اگر زجاج را بسایند
و در خمر اندازند که دران آب و خمر بود آب را از خمر جدا کند **زرنیخ** ارسطو گوید اصناف آن بسیارست
احمر بود و اصفر و اغبر و غیر آن بود اما احمر و اصفر ذهبی اللون بود آنرا با کلس بیامیزند موی را زایل
کند و زرنیخ زهر قاتلست اگر کسی بخورد و بعد از آن بیندازد آنرا باصلاح آرد و با زیت بر سر نهند قمل را هلاک
کند و با دهن الورد طلا کنند از برای دفع چون زرنیخ را استعمال کنند بر عضوی از برای ازالت شعر کدورت بسیار به
کلف بر عضو باو پدید آید پس از استعمال آن باید که بزر معصفر طلا کنند تا غایله آن مندفع گردد و زرنیخ اصفر
ذباب را هلاک کند برائحه و اگر زرنیخ را با نمک در بینداری نفع دارد و اگر در میان نان کنند و موش از آن
بخورد بمیرند **دهنج** ارسطو گوید این حجر سیاه بود چون زفت با ارض مغرب باشد اگر آنرا شکسته شکل کرده گردد چون
انگبینه خاصیت آن آنست که اگر بسایند و با دهن سعوط کنند جذام را دفع کند و با صعر او جراحات را بکند (؟)
زمرد آنرا زبرجد نیز گویند ارسطو گوید این حجر در معادن زر متولد شود و نوع آن اخضر و شفاف بود و خاصیت زمرد
آنست که دفع غایله سم قاتل کند و غایله هوام ذات سموم اگر ازان سه شعیر بیاشامد پیش از آنکه لحم مسترخی گردد بعد
خلاص یابد و اگر دران نظر کند دایم کلال بصر را زایل کند و اگر بدان تختم کنند صرع را زایل کند و همچنین اگر در
بر اندازند و هر که زمرد با خود دارد شیاطین از او بگریزند و ملوک زمرد را نزد ولادت بر اولاد خود بندند از برای
دفع صرع ابن ماسویه گوید زمرد نافع بود از برای اسهال دم و نفث الدم و آن بتجربت و محمد زکریا گوید زمرد اگر در فی (؟)
بود و چشم افعی بران افتد در حال همچون آب فرو ریزد **زنجار** ارسطو گوید این حجر از نحاس حاصل آید از صنعت حیله
بسرکه بسایند و آنرا منفعت بسیارست در امراض چشم و زهر بود اگر بخورد کسی دهند و لحم میت را از

جراحتها دور کند و غیر او گوید معدنی بود و مصنوع و معدنی در معدن نحاس بود و آنرا با قیروطی جمع کنند نافع بود
از برای دفع جرب و بهق و برص و قوبا نافع بود و از برای ازالت بیاض چشم چون با ادویه آن جمع کنند و همچنین از برای
بواسیر شبح ارسطو گوید زنجار زنگ نحاس است چون آینه نحاس عطای سرکه سازی از برای بواسیر نافع
بود و چون از زنجار و انزروت فتیله سازند و حشو بواسیر سازند زنجفر ارسطو گوید از زیبق حاصل گردد و آن
چنان باشد که زیبق را در قاروره کنند و سرش محکم به بندند بطین و بر آتش عرضه کنند زنجفر بود و سپیدی به سرخی
مبدل شود و باید که قاروره را سخت بسته بود تا زیبق نپرد و اگر قاروره شکسته شود و چیزی از آن زیبق بر اعضای
صانع افتد یا دخان آن بوی رسد مرض صعب تولد کند و باشد که بهلاک انجامد این مصنوع است و معدنی آن بود که
چیزی از کبریت سایل شود بمعدن زیبق بحرارت کبریت زیبق زنجفر شود و خاصیت آن آن است که جراحات را با صلاح آرد
و لحم را برویاند بر قروح و جراحات و ینفع من حرق النار و تاکل الاسنان و زنجفر سم قاتل است شبح ارسطو گوید
این حجر از بلاد هند آرند بغایت سیاه و براق بود و رخو و زود شکسته شود و اگر مردی را از غایت پیری ضعف چشم باد بد
آید در شبح بسیار نگاه کند نافع بود و اگر کسی را العیاذ بالله نشین چشم چون غمامی باد بابی بود آن علامت نزول آب است
نظر در شبح کند دایم از و برود و هر که آنرا با خود دارد از چشم بد ایمن بود و قال غیره اگر شبح را سایند و در کحل الکحال
کنند روشنی چشم را بیفزاید و همچنین اگر نظر در و بسیار کند و اگر بر صاحب صداع بندند صداع را دفع کند مغنیطیس ارسطو
گوید این حجری متخلخل است اگر کسی آنرا احساس کند پندارد که باد از آن بیرون می‌آید و این حجر را چنان باد در موجهای دریا
بگذارد و این حجر از موج و باد حاصل آید اگر کسی این سنگ با خود بدارد بقدر قیراطی هیچ عدو بر وی ظفر نیابد سنباذج
ارسطو گوید این حجر را معدن جزایر بحر صین است چون ریگ درشت بود و در میان آن سنگهای کوچک و بزرگ باشد
اگر آنرا بسوزانند و رماد آنرا بر قروح افشانند با صلاح آرد و اگر چه قروح دیرینه بود و اگر دندان را بدان جلا دهند

اولی

او سباخ جمله از ان زایل کند و بغایت روشن کند **شاذنج** و آنرا حجر الدم نیز گویند و آن معدنی بود و مصنوع
اما مصنوع حجر مقناطیس را بسوزانند شاذنج شود روشنی چشم را نافع بود و باصره را قوی و تیز کند و قروح چشم را
زایل کند و اگر آنرا بر محجم زاید افشانند آنرا زایل کند و دم از ان منقطع کند و اگر با خمر بکسی دهند از برای عسر البول
و سیلان طمث کند و خروج نطفه را نافع بود **شب** دیسقوریدس گوید اصناف شب بسیار است و بهتر آن یمانی بود و آن
سپید بود با زردی زند و طعم آن حموضت و گویند شب یمانی آبیست از کوه فرو میچکد چون از هم شود نافع بود
از برای ترف دم و اگر شب با دردی سرکه بر قروح کل دهند که عشیره باشد آن را باصلاح آرد و اگر بدان
مضمضه کنند درد دندانرا ساکن کند ارسطو گوید این حجر سپید است با سرخی زند اگر خواهی که جامه را رنگ کنی و رنگ
از ان مفارقت نکند آنرا بشب از انکه رنگ کنی آب شب باید زدن تا صبغ بر ان جامه بماند شیخ الرئیس گوید شب یمانی زفت
نافع بود از برای خراز و قمل و طبیخ آن نافع بود از برای درد دندان چون بدان مضمضه کنند و غیر او گوید شب
در آنیه رصاص امان بود از قولنج **صدف** مشهور است آنچه در آب عذب بود خوبتر بود و خاصیت آن آنست
که شوک را از عضو بیرون آرد و درد نقرس را زایل کند و همچنین وجع المفاصل اگر آنرا ضماد سازند زایل کند و
اگر صدف را بسایند و با سرکه بیامیزند قطع رعاف کند و لحم صدف نافع بود از برای دفع عض کلب الکلب و اگر صدف
را بسوزند رماد آن دندانرا جلا دهد و موی زاید که بر چشم روید آنرا بر کنند و مکان آنرا الصدف مسحوق طلا کنند بعد از ان
نروید و بر اعضا سوخته بر اکنند باصلاح آرد و بر قروح و جراحات همچنین و اگر قطعه صافی از ان بکودکی بندند
دندان او سپید و بی برآید **طارد النوم** ارسطو گوید این حجر سپید است با سیاهی زند و ثقیل باشد چهار درم مس او
خشونت بود و باشد که بزرگ طحال بود و اگر مقدار عشر حباب کسی با خود دارد هیچ نخسبد بر ذر و شب و
چشم او بر هم نکند نخسبد و تعب سهر نیابد و چون این حجر از وی دفع کنند تا ایام خوابش اندک بود طالیقون

نحاس بود که داروها بدان نهند تا سخت شود آنرا بپارسی هفت جوش گویند ارسطو گوید دران سمیت بود
اگر ازان نصول سازند چون بحیوان رسد زیانکار بود جدا وازان کلالیب سازند از برای صید سمک زیراکه
چون بلحم متشبث شود ازان منفصل نشود واگرچه کلابی کوچک باشد وخوفی عظیم بود از الم وطالیقون و سمیت
آن وصاحب القوه در خانه تاریک نشیند ودر مرآت طالیقون دایم نگه کند نافع بود واز غلبه القوه ایمن شود
واگر طالیقون را گرم کنند وبماهی فرو برند مگس نزدیک آن نایع نشود واگر از طالیقون منقاشی سازند وبدان
موی برکنند از مکانی هرگز بعد از آن بران مکان موی دیگر نروید طلق ارسطو گوید طلق دو نوع است یکی سپید بود
غلیظ القشر ورنگ صافی دارد و دیگر احمر بود رقیق القشر ومس آن نرم بود ورصاص وحدید را قصه کنند چنین
بران نهند وقال غیره طلق را کوکب زمین گویند وقال الاسکندر استادان چون دیدند که زر وسیم معمول محتاج
بروی است آنرا بطلق حاصل کردند واما چون طلق آن است که تنک بود وآتش طلق را نسوزد الا بحیل واگر خواهی که
طلق را حل کنی طلق را با حصی در خرقه باید بست ودر آب زدن تا آنکه حل شود طرطوس ارسطو گوید این حجر در
معدن فضه ونحاس متولد شود وآن سنگی سبز است آنرا بطبیعت هیچ بود اگر آنرا در آب اندازند هرکه ازان آب
بخورد هلاک شود وبعضی از اعدای اسکندر جمعی را از لشکر اسکندر بدین سبب هلاک کردند زیراکه آن مثانه را وداع کند
همچنین هیچ اگر این سنگ با سرمه جمع کنند بیاض کهنه را از چشم ببرد واگر بیاض کهنه بود چشم را زیانی دارد عقیق
ارسطو گوید اصناف آن بسیار است وبهترین آن بود که از یمن آرند هرکه ازان با خود دارد حدت او نرم شود نزد خصومت
وضحک را دفع کند ودندان را جلا دهد ورایحه کریه را از دهن دفع کند وخونی را که از بن دندان آید دفع کند وگویند که
رماد آن باصره را قوی کند وقطع خون کند که از عضوی آید ومستحاضه را نافع بود وعن النبی صلعم قال من تختم بالعقیق
لم یزل فیه یمنه وبرکته وعن انس بن مالک رض تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر غبرا ارسطو گوید این حجر را لون

با غبره و خضرت زند و مشرق بود و بران نقطهای سپید و اصفر و اسود و از ان بوی غبیر آید و ملوک از ان
ظروف سازند از برای اکل اقتها صعب در ایشان پدید آید از امراض بود داوی **عطابس** قال ارسطو هذا الحجر لطیف
النار اذا وقع فیها و اذا القی فی النار لم یشتعل اگر آنرا در زیر زبان گیرند و خمر خورند مست نشوند **فادزهر** معناه
حجر السم بر دو نوع است حار و بارد حار خون در بدن فلذع کند و اما بارد خون در بدن منجمد کند و همچنان بود که زعفران
در آب اندازی قوت آن در اجزای آب برود و همه آب برنگ زعفران گردد و فادزهر چنان بود که لون زعفران در آب افتاد لون
آن گرفت چیزی از حموضات در آب ریزی قوت زعفران را غلبه کند و ارسطو گوید اصناف فادزهر بسیار است اصفر بود و اغبر.
و منوب بخضره و منوب به بیاض و اجود آن اصفر صافی بود و اغبر معادن آن ارض صین است و ارض هند و ارض خراسان هر کم
از ان یک قیراط مسحوق با بیزد و در آب بیاشامد از سم خلاص یابد بر نیش و عرق و اگر بر لدغ عقرب طلا کنند نافع بود همچنین
بر لدغ جمله هوام و اگر جالب لسع بران موضع افشانند نافع بود جدا **فوسیلوس** ارسطو گوید این حجر سکندر در ظلمات
یافت و آن سنگی سیاه گران اگر در آتش اندازی ناچیز شود و اگر آنرا در میان زیبق اندازند و بر آتش عرضه کنند
زیبق بسته شود و فضه خوب شود و نرم عرضه کنند بر آتش و مطرقه و اگر کسی آنرا با خود دارد پیوسته سخن حکمت گوید یاد دارد که
آن سنگ با وی بود و دیگر باری جهل و علاء فراموش نکند نه شب و نه بروز و از چشم بد ایمن بود و اگر آنرا با شیر گاو بسایند
و بر برص طلا کنند برص زایل شود **فرطاسیا** ارسطو گوید این حجر را در اسفل کوههای هند یابند به شب افروخته شود
چون آتش و اگر آنرا با آب گرفس بسایند سم قاتل بود نعوذ بالله منها **فرفوس** ارسطو گوید این حجر سرخ بود چون آتش
و از خاصیت آن آنست که اگر بسایند و در جراحتی نهند که ملتئم نشود التیام پذیرد باذن الله **فیروزج** ارسطو گوید این
حجری اخضر است منوب بزرقه حسن المنظر معادن آن بارض خراسان است چون هوا صافی بود و چون مکدر بود آن
نیز مکدر شود و اگر با کحال در چشم کشند روشنی چشم بیفزاید و ملوک بدان تختم نکنند گویند هیبت را کم کند

لون او صافی نماید

وروی عن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما انه قال ما افتقر متختم بفیروزج **فلقموس** قال ارسطو هذا الحجر یتغیر المتلون بالوان کثیرة مرة احمر و مرة اصفر و مرة اخضر و چون آئینه ملمع کنند بصوبی و چون اسکندر در معدن این حجر ظفر یافت بفرمود تا ازان بعضی بردارند برداشتند چون شب درآمد آن شب تیره از همه جوانب رجم میکردند بر طالبان آن غالب شد که این حجر را خاصیتی است و جن نمیخواهد که انسان آنرا ببرند اسکندر بفرمود تا آنرا ارسال کردند بهر موضع که رسید جن ازان اثر یافت و هیچ چیز از سباع و حیوان و هوام گرد آن نمیگشت بفرمود تا آنرا در خزانه نهادند **فهار** ارسطو گوید این حجر را بناحیه مشرق یابند نزد معدن ذهب لون او چون یاقوت احمر بود شفاف خاصیت آن آنست اگر کسی با خود دارد از غایله سم از و مندفع شود و اگر وزن شعیر ازین در خورد کسی دهند جنون را دفع کند **قرماطیون** ارسطو گوید این حجر بارض هند یابند خاصیت آن آنست که سیلان دم را منع کند و اگر آنرا در دهن گیرند نزد حجامت هیچ دم بیرون نیاید

قردم ارسطو گوید این سنگ را غواصان از دریا بیرون آرند که نام آن قردوم است و آن حجریست ملون به بیاض و حمرة و صفرة و خضرة و خاصیت آن آنست که اگر کسی با خود دارد جمله کلام او صدق و صواب بود و شیاطین از وی بگریزند و اگر مقدار یک شعیر ازان بسایند با قدری عمود بیاشامند با آب آفات و امراض بسیار را دفع کند خصوصا وجع المفاصل و العظام و العرق

قلقدیس صنف من الزاج فی غایة الحمرة و آن قوی تر است از قلقند که بعد ازین یاد کرده شود و خاصیت این قریب است بخاصیت آن دو که نه **قلقطار** صنف من الزاج جالینوس گوید آن قلقدیس است لیکن حرارتش کمتر است نافع بود از برای معالجه اورامی که زیاده شود و لحم زیادة را بسوزاند و نافع بود از برای معالجه اورام بن دندان و رعاف و ترف دم و در اکتحال استعمال کنند از برای جلای دیده **قلقند** صنف من الزاج تحرق جدا اللحم فاسد را دفع کند بتجفیف و نافع بود از برای معالجه بواسیر انف و رعاف و دود آذن و دیدان بطن و اگر آنرا در آب اندازند و خانه را بدان رش کنند بق و برغوث و غیر آن از رایحه آن هلاک شوند و اگر کبریت و شونیز با آن ضم کنند قوی تر بود و فار را نیز دفع کند و اگر نشتی حجام

در سحر برو کار گر نشود

را بران بمالند و موی را بران تیز کنند آن موی را قوتی عظیم بود در ازالت شعر و اگر منحرف بر آن بمالند هیچ نجسبد

تا آنکه او را نزیت بمالند **قلی** حجر یتخذ من الاشنان یعنی آنرا از اشنو رازاهند تا رماد شود حجلای عظیم دهد قوی تر از نمک بود طلا او از

جهت جرب و بهق و ازالت کوشت زیاده بود ممدست و اگر آنرا با توم بکوبند و با نفط سفید عجن کنند و بر لدغ عقرب نهند

در حال وجع نشیند **قیشور** ارسطو کوید این حجری متخلخل است و سبک بر سر آب بایستد و معادن آن بسیار است ببلاد ارمنیه و

ببلاد صقلیه و آنرا حجر الفاتر نیز کویند زیرا که اگر مکتوب را بران حک کنند محو کند و خاصیت آن آنست که اگر آنرا بدندان بسای

سپید بود و روشن کند و اگر بسایند و در چشم کشند سپیدی را زایل کند با سایر ادویه اما مفردا فلا قال ابن سرجونه از خاصیت آن

آنست که قضه را نجود کند چون مقناطیس آهن را و اگر آنرا بسر یا اندام بمالی موی را جمله فرود آرد اگر بر قروح براکنی لحم نورویاند

قیراطیر قال ارسطو هذا حجر مدور مثل الحصی یخرج من البحر شبیه بالبنادق خاصیت آن آنست که اگر بسایند و در آب

بکسی دهند که او را حصاة مثانه بود بیرون آرد پاره پاره **کدامی** ارسطو کوید این حجر را بر ساحل دریا یابند اخضر بود با سیاهی

آمیخته و سنکی خشن است خفیف اگر آنرا بسایند و بر قلعی صافی نهند بتن وصرب از آن برود و برآتش صبر کند **کوسیاد**

ارسطو کوید این حجر را در دریا یابند لون آن سیاه بود چون مداد ماهیان بر آن جمع شوند بوهان بروی کار کنند اگر آنرا

تکلیس کنند هفت بار سپید شود و نوشادر بادی بیامیزند و جزوی از آن بر هفت جزو زیبق نهند آنرا ثابت کند

و صبر کند بر طارق **کرسیان** ارسطو کوید این حجر را بارض هند یابند لون آن اخضر بود شفاف باشد و صافی و ثقیل تقل

رصاص باشد اگر این حجر را تکلیس کنند تا سرخ شود و آنرا در کبریت بخور حل کنند ابکه مثل آن مینا برو نهند و بلور را

در آتش بکدازند آنکه از این کرسیان ده شعیر برده استیر بلور نهند آنرا همچون یاقوت احمر کند و اگر این سنک قدری ازان بر آتش

نهند اگر خود قیراطی بود امین باشد از حمیات و غایه آن **کرک** ارسطو کوید این حجری سپید است چون از خرط بر آن آید

بعلاج ماند از ساحل بحر هند آرند الکحال بران چشم را نافع بود و اهل هند و سند از آن خاتم سازند از برای دفع

چشم بد و سحر و مس شیاطین و حکما و فلاسفه این سنگ را نزد خود نهادندی از برای دفع ارواح ردیه **کهربائی** قال ارسطو
هو حجر اسود و شویه مکوده آنرا در اجام در حال یابند و باید که بلون طحال باشد اگر آنرا بشب ولیس لب بیند و مجذوم ازان
سعوط نماید از جذام خلاص یابد **کهربا** حجری اصفر است مایل به بیاض معناه جاذب التبن زیرا که کاه و خاشاک بخود کشد
و آن صمغ درخت جوز رومی است و اگر کسی آنرا با خود دارد ایمن بود از اورام و خفقان و منع قی کند و ترف دم و اگر آتش
با خود دارد ایمن بود از اسقاط جنین و صاحب یرقان را نافع بود صفره را زایل کند ازوی **لاجورد** ارسطو گوید لاجورد حجری
رخوت است هر که با خود دارد در چشم مردمان نبیل بود و اگر در اکتحال استعمال کند چشم را نافع بود شیخ الرئیس گوید که تا لیل
را بیندازد و بدان اکتحال کردن اهداب چشم را نیکو کند و برویاند و غیر او گوید لاجورد بخوابی را دفع کند و اصحاب مالیخولیا را نافع بود
لا قط الذهب ارسطو گوید این حجر در ارض مغرب بود در جبال آن و آن حجری اصفر است مشوب بغبرت اندک املس نرم
بمس هر که در ان نگاه کند گوید پاره زر است خاصیت آن آنست که اگر براده زر در خاک افشانند آن حجر را بدان خاک بگرداند
براده زر را جمله برچیند چنانکه در خاک هیچ نماند **لا قط الرصاص** ارسطو گوید این حجر لونی زشت دارد و بوی ناخوش
رصاص را بخود کشد و اگر رماد آنرا بزیبق اندازند زیبق را ببندد و سیم پاک کند چنانکه در مطرقه صبر کند **لا قط الشعر** ارسطو
گوید این حجر متخلخل و خفیف است و در احجار هیچ حجری ازین ضعیف تر نیست اگر آنرا بر پشت حیوانی برانی موی را از پشت او
فرود آرد و اگر بر زمین برانی و موی آنجا افتاده بود جمله را بخود کشد و اگر موی را از عضوی بتراشی و بدین حجر طلا کنی
بسی ازان هیچ موی نروید بران عضو و اگر رایحه این حجر بزر گداخته رسد زر را بفساد آرد و همچون آبگینه بشکند و هیچ
با صلاح نیاید **لا قط الصوف** ارسطو گوید این حجری اخضر است با زردی آمیخته و آن خفیف بود به بیاض مایل و اگر دُرّ
کبار و صغار چون نزد صوف برند بران پیچیده شود و اگر لب بیند و در چشم کشند بیاض عمق را از دیده ببرد و اگر
آنرا تکلیس کنند و زبد البحر بران نهند زیبق را ببندد **لا قط الظفره** ارسطو گوید حجر ابیض مشوب بغبرت املس بود

[illegible]

و نرم و در و هیچ نقط و تشقق نباشد اگر آنرا بر ناخن برانی قلع کند و اگر قلامات ظفره بر زمین افتاده بود این حجر را بران
زمین افکند جمله را جمع کند و اگر با ماسکی لبی الماس را بشکند و اگر دم خصی بزین حجر را که آنرا خرد کند چون ریگ و اگر آن کسی
بخورد لحم را تلف دارد و مثانه را سوراخ کند نعوذ بالله منه لاقط العظم ارسطو گوید این حجر خشن است بارض بلخ بود اگر
آنرا نزد استخوان برند استخوان را لقطه کند لاقط العضه ارسطو گوید این حجر سپید بود بغبرت آمیخته اگر دندان بران نهند آنرا
صریر بود همچون صریر رصاص و اگر از این حجر قدر یک اوقیه بسایند و از قرب فضه نهند چنانکه میان الف این بلخ کر بود و فضه را بخود
کشد و هیچ از مقناطیسات قوی تر از این حجر نیست لاقط القطن ارسطو گوید این حجر در سواحل بحر یابند و این حجر سپید است
چون نزد گنبه بری یا خرقه بر باید و خاصیت آن آنست که اگر آنرا بر زبل حل کنند و بر نحاس نهند نحاس را سپید کند چون فضه لاقط
المس ارسطو گوید این حجر با غبرت آمیخته بود و نحاس و صفر را لقطه کند اگر از آن قدر دانگی بسایند و بر ده درم فضه منحل نهند
ببیض اراکه منجمد شود لون آن بشکند و اگر بار دگر با آتش برند لون آن زایل شود تا زمانی دراز و اگر مقدار نخودی صاحب صرع سعوط کند با آب
عذب نافع بود جدا اماغیطوس حجری سیاه است از آن بوی قار آید قوتی عظیم دارد از برای جراحتی که در غور باشد و اصحاب صرع را
نافع بود و هوام را دور کند بوفعر دلیس شیخ الرئیس گوید این حجر بارض مصر بود کازران از آن استعمال کنند از برای تبییض
ثیاب زیرا که چون در آب کنند منحل شود و صالح بود از برای نفث دم الماس ارسطو گوید این حجر شدید الشبه بود بنوشادر صافی
مگر سنگی که بدان الصاق کنند سنگ را بشکند الا سرب که آنرا با سرب زنی الماس شکسته شود و اگر آنرا پاره کنی پاره های آن مثلث
بود و چون حجم آن بیشتر بود قوتش زیاده تر باشد و از عجایب الماس آنست که اگر آنرا بر سندان و مطرقه بزنی آن بشکند یا در
سندان بنشیند یا در مطرقه اگر آنرا با سرب بزنی در حال شکسته شود و اگر الماس در دم تیسی اندازی و بر آتش عرضه کنی گداخته شود
و آن نافع بود از برای دفع مغص و فساد معده معدن الماس بجبال سراندیب است در وادی بعید القعر و در آن وادی حیات
قتال اند و چون خواهند که چیزی از آن الماس بیرون آرند پاره های لحم در آن وادی اندازند با الماس ملتصق شود و نسر و دیگر

طیور دران وادی روند و گوشت را بیرون آرند انچه بپاره‌های گوشت ملتصق شده باشد بمقدار عدسی یا حمصه و بیشتر از
باقلی نبود که طیور بیرون آرند در میان لحم و ملوک ازان فصوص سازند و صناع بدان جواهر را سوراخ کنند و آن سهم قاتل است
اگر بدهن گیرند امعا گسسته شود مغناطیس ارسطو گوید این حجری هندیست آنرا از حدید شکست نبود اگر آنرا موضعی نهند محل
سحر باطل کند و من علق علیه امن من شر الجن و سکندر چون بدین حجر ظفر یافت لشکر را فرمود که ازان حجر با خود دارند از برای
دفع سحر و شیاطین وازان هر دو ایمن شدند مهانی ارسطو گوید این حجریست ابیض اصفر بارض خراسان یابند از برای دفع
سکته نافع بود و ربما آنرا بر بواسیر افشانند با صلاح آرد و اگر ازان خاتم سازند نافع بود از برای دفع غم و خوف و جوع مارون
ارسطو گوید این حجر را با مرهم بیامیزند بیاض دیده را زایل کند مراد حجری عجیبست ارسطو گوید آنرا از جانب جنوب یابند
طبع آن حار یابس است اگر آفتاب جانب شمال بود طبع آن بارد یابس شود و اگر آفتاب جنوبی بود لون آن احمر بود و اگر شمالی
بود لون آن اخضر باشد و آنرا بزبان یونانی سروطالیس گویند و تفسیر آن طیار است زیرا که این حجر در هوا متواتر شود لبخار لطیف
از زمین بر خیزد و ریاح آنرا از جهتی بجهتی اندازد و مادام که آفتاب فوق الارض بود این حجر در هوا گردد و لون آن سبز بود با
سیاهی زند چون لون نیل چون آفتاب غروب کند این حجر ساکن شود و بموضعی افتد از زمین و این حجر پیوسته متصعد و متحدر بود و
خاصیت این حجر آنست که اگر کسی آنرا با خود دارد شیاطین تابع او باشند و انچه خواهد از شیاطین آنرا بیاموزانند مرجان ارسطو
گوید این حجر در دریا روید چون نبات لون آن سرخ بود و ربما آنرا اکتحال کنند زیبق را به بندد و لون را چون لون زر کند
و در علاج امراض عین فایده عظیم دهد و معدن آن موضعی بود در لب جبل افریقیه آنرا مرسی الخرز گویند هر که خواهد برود و
استخراج کند و سلطان را بران هیچ خزینه نیست و کیفیت استخراج آن چنانست که صلیبی سازند از چوب قدر دو ذراعی و سنگی
ثقیل دران صلیب بندند و تجار در زورقی نشینند و مقدار نصف فرسنگی در بحر روند انجا منبت مرجان بود و آن
صلیب را فرو گذارند در دریا و زورق را برانند راست و چپ تا صلیب بشعب مرجان متعلق شود انگه آنرا بقوت بر کشند

داند انها

و ببالا آرند صلیب شود چون مرجان معلق شده باشد و لون آن اغبر بود چون حک کنند احمر بیرون آید و بعضی گویند معدن مرجان
در بحر اندلس نیز هست و غواصان فرو روند و آنرا قطع کنند و بیرون آرند و خواص آن ذکر کرده شد در لسد فلا نعید ذکره
مرداسنج ارسطو گوید این حجر را از رصاص گیرند و آن رماد رصاص است از آن مرهم سازند جراحات را پاک کند و با صندل
آرند و رایحه کریه و عفونت را زایل کند و شیخ الرئیس گوید رایحه ابط و فرج را زایل کند و آثار کلف و خون مرده و جدری
را زایل کند و آن سم قاتل است بول را حبس کند و چشم را جلا دهد چون آنرا بر ابط طلا سازند با صندل یا با قلب بید کنند آنرا
با روغن گل بباید آمیخت تا فساد آن مندفع شود مرقشیشا ارسطو گوید این حجر اصناف است بعضی نقره بود و بعضی نحاسی
و جمیع اصناف آن کبریت داخل بود در آن اگر کبریت آنرا بسوزند و تکلیس کنند در صنعت بسیار بکار آید و اگر از آن جزوی بر
نحاس یا رصاص نهند لون آنرا سپید کند چون سیم و اگر آنرا اکتحال کنند در همه مرضهای چشم نافع بود و شیخ الرئیس گوید از این
حجر از فضه بود و ذهبی و نحاسی باشد و حدید هر صنفی بر آن جوهر ماند که از آن متولد شده باشد و فرس آنرا حجر روشنایی
خوانند زیرا که بصر را در آن فواید بسیار است و اگر آنرا طلا سازند از برای بهق و برص و نمش نافع بود و چشم را جلا دهد
و اگر آنرا بر کودک بندند فزع از وی ببرد و اگر کسی با خود دارد از مردم خیر و کرامت بیند مِسَن ارسطو گوید این حجری است
که آهن را بدان تیز کنند به روغن و اگر حکاک آنرا در چشم کشند نافع باشد از برای ازالت بیاض عین چشم از آنکه در چشم
بدان رسیده شود و شیخ الرئیس گوید حکاک مسن بر پستان زنان و خصیه مردان طلا کنند تا بزرگ نشود مسهل الولادة
ارسطو گوید این حجری هندی است اگر آنرا بجنبانند از میان آن صوت حجری دیگر شنیده شود معدن آن بارض هند بر کوهی
باشد میان بحر و مدینه قمار فایده در تسهیل ولادة اگر کسی معلوم شد زیرا که اگر کسی در بیضه نهادن تعبی عظیم یابد و باشد که
هلاک شود چون آن وقت وضع بیضه او بود کرکس نر برود و آن حجر بیارد و در زیر او نهد تا وضع بر وی آسان شود و هندوان
آن خاصیت از کرکس آموختند مقناطیس ارسطو گوید این حجر آهن را جذب کند و اجود آن بود که سرخ باشد و بعضی سیاه

مسن
بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون
سنگی که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند
و آنرا در هندوستان ... گویند

ومعدن آن بلاد هند است واز برای اینمعنی سفینهای این بحر را هیچ مسمار نبود از آهن زیرا که اگر در آن آهن بود چون باراضی

مقناطیس رسد بدان ملتصق شود وهیچ ازان جدا نتوان کردن واز عجایب این حجر آنست که اگر رایحه ثوم بدو رسد

عمل آن باطل شود وهیچ آهن نرباید واگر آنرا سرکه بشویند یا خون تیس با حال خود رجوع کند واگر کسی را براده حدید

بخورد داده باشند مقناطیس بیند ودر لبن بزود هند آن براده را جمله بربایدچنانکه هیچ رها نکند واگر کسی را الحدید

مسموم مجروح کرده باشند مقناطیس را بخوردن او دهند اثر سم باطل شود وهمچنین اگر بر جراحت حدید مسموم فشانند با تعالی

حدید را مطیع این حجر کرده است پیوسته نزد آن منجذب بود واگر زن با خود دارد ولادت را آسان کند واگر بر دست

بیند اید آهن ازان بگریزد تا انکه چون ثقیل بشویند نافع بود از برای نقرس در دست وپای وصلابت که از خون برو دست گرد

کرازنرا زایل کند قال ابن مسکویه اگر صاحبه الطلق مقناطیس را بر پستان چپ بمالد ولادت بر وی آسان شود واگر

کسی آنرا در کودکی آویزد ذهن او زیاده شود وهیچ فراموش نکند **ملح** تولد ملح از اجزاء مائی بود با اجزاء ارضی شدید الاحتراق

با نمکی تلخ بود وملح دو صنف بود ابی وجبلی وخاصیت آن جمله آنست که عفونات را همه دفع کند وعن النبی صلعم یا علی

ابدا بالملح واختم به فانه فیه شفاء من سبعین داء رماد ملح اسنان را پاک کند از وسخ وخوردگی واگر بدان طلا کند زایل سازد

سیاهی عضو را که از خون مرده باشد دفع کند واستعمال نمک بقدر حاجت لون را نیکو کند وبلغم زاید وتوته را

بخورد وثوالیل را زایل کند وجرب را هیجان واگر لدغ عقرب بملح وبزر کتان ضماد سازند وجع آنرا بنشاند

وملح را با عسل وخل طلا کنند بر لسع الافعی واربعین ولسع زنابیر ونقرس وملح اندرانی بلور ماند وآن

درین اصناف کند وبن دندان را استحکام کند چون مسترخی شده باشد ارسطو گوید ملح اصناف است صنفی بلور ماند وصنفی تلخ

ودیگر بجورحی باشد ربتعالی آنرا قوام مصالح دنیا ساخته است تولد آن از آب بود یا از حجر یا از نبات وبامرحیم بیامیزید

باصلاح آرد لون زر وسیم را نیکو کند وهمه اجساد را از وسخ پاک کند **نطرون** ارسطو گوید نطرون از جنس نوره است

شود چنانکه عاشق نزد معشوق وقال غیره اگر کسی با خود دارد دافع وجع المفاصل

تیس بشویند

کودکی

اما فعل ان

اما فعل آن خلاف بورق بود اجساد را از وسخ پاک کند طاهر آنرا روشن کند آنرا فواید بسیار است در امر صنعت
و از حمام زنان مرا که رطوبت بر ایشان غالب بود تنشیف کند و قوت دهد و غیر ارسطو گوید بخور کردن بوره ارمنی اصلاح
بهق از برای قولنج شدید و بیاض را که بر طبقه قرنیه بود زایل کند و اگر آنرا در عجین کنند طعام و نان را نیکو کند و
لون آنرا سپید کند و اگر در دیگ ایشان اندازند گوشت را مهرا کند **نوفی** ارسطو گوید این حجری بنزدیک محسن آن البین
بود و معنی نوفی نافی سم بود از برای همه زهرها الا آنکه قلب و کبد را زیان دارد و دومی که در عروق بود
آرد و مجاری روح حیوانی به بندد و غشی از آن حاصل آید و اگر استعمال بیشتر از آن بود که دوای قتال در تن پراکنده
شود نافع بود و اگر بیش از آن بود زیان دارد **بوره** این حجری محترق است او را آنکه گویند ترف دم کند و عضو
محترق را نافع بود جدا و در گرمابه استعمال کنند از برای ازاله موی ولیکن از تحت جلد رطوبات را بیرون آرد و بعد از آن دهن
بنفشه و مانند را بورد استعمال باید کرد تا غایله آن مندفع شود و استعمال از بهر ازاله شعر چنین اختراع کردند از بهر سلیمان علیه السلام
چون بلقیس را نکاح کرد و صورت او در غایت خوبی بود اما ساق او بسیار موی بود چنین گفتند ازاله آن بنوره توان کرد
و اگر در مکانی نوره بریزند بر عفونت در آنجا نیابی **نوشادر** تولد نوشادر چون تولد ملح بود ولیکن اجزای ناری در نوشادر بیشتر باشد
بیشتر باشد از اجزای ارضی ارسطو گوید اصناف آن بسیار است ابیض بود و اصفر و مرکب از سود او غیره و ابیض مثل بلور باشد
نافع بود از برای ازاله بیاض عین و خوانیق بلغمی چون طبخ کنند و در حلق دمند با دواهای دیگر شیخ الرئیس گوید
اگر خانه را با آب نوشادر رش کنی در آنجا هیچ جهنده قرار نگیرد **بادی** ارسطو گوید این حجر را الحبوب و شمال
یابند و خاصیت آن آنست که اگر کسی با خود دارد بر وی نباح نکنند و اگر آنرا تعلیق کنند و زاج منقی با او جمع کنند
ریق را به بندد و ظهور نکند که از آتش بگریزد **یاقوت** حجری صلب است و شفاف احمر بود و اصفر و اخضر و ازرق
و اصل آن عذب نیست که در جوف سنگ بماند زمانی بسیار و حرارت معدن آنرا نضج دهد آتش در آن کار نکند و معدن

آن بلاد جنوبی است بقرب خط استوا و وجود آن کم بود تمام عزتی دارد ارسطو گوید اشرف اصناف آن احمر است
اگر یاقوت را بر آتش عرضه کنند حسن آن زیاده شود و آهن بروی کار نکند لیکن الماس بر وکار کند بخلاف یاقوت زرد بر
آتش صبر بیشتر از سرخ تواند کرد و سبز و این سه نوع اشراف اند و غیر این الوان بسیار باشند هر که یاقوت احمر یا اصفر
در گردن اندازد در موضعی که وبا باشد از طاعون سلیم ماند باذن الله تعالی و در چشم مردم محترم و عزیز باشد و امر معاش بروی
سهل بود و غیر او گوید اگر یاقوت را در آب اندازند آب را از افسردن منع کند **یشب** حجری ابیض است او را حجر الغلبه
گویند هر که با خود دارد در حرب و خصومت غالب باشد و از برای این معنی ملوک یشب را در کمرها نشانند و اگر تشنه آنرا
در دهن گیرد دفع تشنگی کند و از برای امراض معده نافع بود **بقیطان** ارسطو گوید این حجر پیوسته متحرک باشد و سایلی
شود تا آنکه از نمی آنرا مس کند صالح بود و از برای خفقان فؤاد و ارتعاش و استرخاء اعضا و اگر کسی با خود دارد هیچ فراموش
نکند و حکما این حجر را ذکر نکرده اند و از عوام پوشانیده اند والله الموفق **القسم الثالث فی اجسام الدهنیه** حکما
گویند رطوبتی که در باطن زمین باشد در زمستان گرم شود زیرا که در زمستان حرارت در باطن ارض بود و در تابستان سرد شود
زیرا که برودت در تابستان در زمین باشد و رطوباتی که در باطن ارض بود اگر دروی دهنیتی باشد بواسطه حرارت برافروخته شود و
بواسطه برودت غلیظ شود و باشد که آن رطوبات منعقد شود و باشد که میعان آن بماند از آن زیبق و کبریت و نفط و قیر و غیر آن تولد
کند بحسب اختلاف بقاع و مواد آن و گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت و رطوبت تولد زیبق و کبریت باشد زیرا که
رطوبات محتقن در باطن زمین چون حرارت ضعیف و حرارت معدنی بر وی بگذرد لطیف و سبک شود و متصاعد شقوق اهویه و مغارات را
که در جوف زمین متعلق گردد دیگر بار چون سرما بر وی بگذرد باز ثقیل و غلیظ شود و بمکان خود رجوع کند و همچنین بارها تا
آنگاه که بسبب حرارت معدن و کیفیات خارج اجزاء مائی با اجزاء ترابی که با او آمیخته گردد غلیظ شود و ثقیل از و زیبق حاصل
آید و اجزاء ترابی خفیف شود و با اجزاء دهنی آمیخته گردد و از آن کبریت حاصل شود و چون کبریت با زیبق بیامیزند و

بلکه

و یک نضج باید از این جواهر معدنی حاصل شود بحسب اجزا و کیفیات و صفا و کدورت چنانکه در هر جسمی یاد کرده شد
والله اعلم **اما زیبق** تولد آن از اجزاء آبی بود و چون با اجزاء ترابی مختلط شود و اجزاء ترابی کبریتی بود اختلاط
شدید چنانکه میان آن اجزا تفریق نتوان کرد و حرارت معدن و خارج معدن او را نضج دهد و بر آن غشائی لطیف باشد
ترابی چون پاره از آن با پاره دیگر پیوندد و آن غشا منفتح شود هر دو قطعه یکی شوند و آن غشا بهر دو محیط شود همچون
قطره آب اگر بر زمین افتد مدور شود و غشائی ترابی گرد آن در آید و بازی که قطره آب دیگر بدان قطره پیوندد
و غشا منکافته شود و هر دو قطره یکی شود و غشائی ترابی بدان محیط شود و اما بیاض آن بسبب اجزاء آبی و ترابی بود
ارسطو گوید ماده زیبق ماده فضه است الا آنست که آفات در معدن بدو لاحق شده است و آن آفات در رصاص یاد
کرده شد فلا نعیده و از خاصیت زیبق آنست که اگر شپش را بدان طلا کنند چون مقتول بود هیچ حیوان در بیت ساکن نشود از قمل
و غیر آن و اگر تراب زیبق را در عجین کنند چون فار از آن بخورد هلاک شود و چون زیبق را بر آتش عرضه کنند مرد که نزدیک آن
شود مفلوج گردد والعیاذ بالله و از دخان زیبق چهار صعب پدید آید چون فالج و ذهاب سمع و غشی و صرعه و بخر و [illegible] لون
و دخان زیبق در هر موضع که بود حیات و عقارب از آن بگریزند و گرنه هلاک شوند شیخ رئیس گوید دخان زیبق چشم را زیان دارد
و از آنست که بیشتر اصحاب کیمیا تنگ چشم باشند و گویند که محمد بن زکریا در اول عمر کیمیاگر بود و چشم او برفت بعد از آن
جهت مداوا طبیبی آمد او را دید احوال بدانست هزار دینار طبیب از او طلب کرد تا معالجه کند محمد بن زکریا متقبل شد طبیب
قراضه از آن برداشت و بدان دوا خرید و چشم او را معالجه کرد و گفت کیمیا این باشد که قراضه را هزار دینار کنی
نه آنکه دو چشم در بازی اگر در مقابل دو چشم همه زرهای عالم حاصل کنی هنوز خسارت باشد محمد بن زکریا بعد از آن
باشتغال طب مشغول گشت اگر زیبق در تنور خباز اندازند جمله اقراص آن در آتش افتد و اگر زیبق در گوش کسی ریزند
والعیاذ بالله عقل او مختلط شود و در دماغ ثقلی عظیم یابد و باشد که از آن صرع یا سکته پدید آید و طریق آن بود که

هر یک پای جهد و میل بود بدان جانب که دران زیبق باشد **اما الکبریت** فانه یتولد من اجزاء مائیة وارضیة چون
اختلاط بعضی ببعضی قوی باشد بسبب شدت حرارت معدنی و نضج تام ازان دهنیت حاصل شود و چون روغن گردد بسبب
برودت آن بر او انعقاد پدید آید از جمله گوگرد انواع او بسیار است احمر و ابیض و اصفر اما احمر اجود انواع است و اصفر دیناری و ابیض
که چون غبار باشد احمر بجانب مغرب نزدیک بود و قیاتوس و آن عزیز باشد نافع بود از برای صرع و سکته و شقیقه و در صنعت کیمیا
بکار آید و اما ابیض لون اجسام را اگر داند سفید را سیاه کند و در چشمهای آن بسیار بود و از آب او رایحه منتن آید
هر که دران آب وقتیکه هوا معتدل بود سیاحت کند چون جراحات و اورام بلغمی و سوداوی و ریاح فاسد را سود دارد شیخ الرئیس
گوید که کبریت از دواهای برص است مادام که آتش بدو نرسیده باشد و چون او را با صمغ البطم بیامیزند آثار را و اظفار
قلع کند و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوبا را ببرد و چون ازان طلا سازند و اگر با نطرون بر نقرس طلا سازند نافع بود و زکام
را حبس کند و اصفر بر موضع لسع افاعی نهند نافع بود قال غیره اگر کبریت بر لسع هوام افشانند نافع بود و چون ازان بخور سازند
موی را سفید کند و از رایحه آن حیات و عقارب بگریزند و غیران بگریزند و اگر با چیزی از ادهان یا سم خر باشد فعل او قوی‌تر
بود و اگر زیر درخت ترنج دخان کنند ثمره آن جمله فرود آید **اما القیر** قیر جبلی بود و مائی اما جبلی از چشمهای آن در کوه بر جوشد
و اما آبی از منابع سیاه بر آید با آب آمیخته باشد و نرم بود و چون هوای سرد بروی آید سخت شود و حیله آن را از آب برگیرند
ریگ با آن بیامیزند و در قدر نضج دهند انگه بر زمین ریزند و بعد ازان استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید تقطیر خون جامد را
در باطن گداخته کند و طلاء آن خنازیر را نضج دهد و قوبا را زایل کند چون طلا کنند و در ضماد نقرس سود دهد و ینفع فی
السعال والخناق **اما النفط** تولد آن با آب بود و بر سر آب آید و آن ابیض بود و اسود بود و نافع بود از برای اوجاع مفاصل واللقوه
و فالج و بیاض عین و نزول آب در چشم نبود باید نصف مثقال ازان نافع بود از بهر مغص کلی چون بیاشامند و بچه مرده را از
شکم بیرون آرد و مشیمه محتبس را بیندازد و نافع بود از برای حب القرع و دیدان و لسع هوام چون طلا سازند و در نفط قوت

قوتی

که آتشی را بر باید و باشد که بحرکت افروخته شود به آتشی **اما المومیایی** تولد آن چنین تولد قیر بود الا آنکه مومیایی عزیز
باشد و معدن آن بارض موصل و ارض فارس باشد از برای خلع و کسر و ضربه و سقطه و فالج و لقوه بخوردن و طلا کردن نافع بود
از برای لقوه و شقیقه و صداع بارد و صرع و دوار چون با آب مرزنگوش سوده سازند و در بینی چکانند نافع بود از برای خفقان
و خناق اگر در بینی چکانند و با سمن بیامیزند و بر لسع نهند نافع بود جدا **اما العنبر** از دریا خیزد اما اقوال در وی مختلف است و بعضی
گویند از چشمه آید از دریا و بعضی گویند که از حیوان آبی حاصل می آید و بعضی گویند که از طل حاصل میشود و در بحر بر سنگ می افتد
چون ترنجبین بر شوکی مخصوص بارض خراسان عنبر نیز بر سنگی مخصوص می افتد در دریا و وقتی معین بسیار متراکم شود و بحر آنرا
بساحل اندازد و بعضی گویند روث حیوانیست و هیچ شک نیست که تولد آن در بحر باشد و بساحل افتد و گویند که در بعضی اوقات
در بحر زنج پاره بیندازد چند تلی عظیم و بیشتر پاره های آن بقدر سر آدمی باشد و باشد که سمک از آن بسیار بخورد و در بحر بالا
بعد بر روی آب افتد سمک را بگیرند و عنبر از شکم او بیرون کنند این نوع نیکو نباشد از وی بوی زفر آید تجار شناسند حقیقت
آن آنست که دماغ و قلب را قوی کند و جمله حواس را صافی کند و در جوهر روح بیفزاید و مشایخ را نافع بود جدا و لطیف
تسخین کند و قدر شربتی از آن دانگی بود و بیشتر از آن مضر باشد والله الموفق للصواب **المنظر الثانی فی النبات** نبات
متوسط است میان معادن و حیوان یعنی خارج است از جمادیت صرف که در معادن است لیکن کمال حیوانیت ندارد و آن حس و حرکت است
اما با حیوان مشارکت دارد در بعضی قوی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره از برای آنکه باری جل و علا
از بهر هر چیزی آلتی آفرید که بقای شخص او و نوع او بر آن موقوف باشد و آنچه بر آن زیاده بود بر او ثقل بود حکمت اقتضا نکند
و نبات را الحس و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که دانه یا استه در خاک نمناک
افتد و آفتاب در او تاثیر کند پس بقوتی که باری تعالی در او آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزاء لطیف ارضی را بخود کشد
آنکه قوتی دیگر داد تا تصرف کند که او را هاضمه گویند و هاضمه او را استعداد آن دهد که جزو نبات شود آنکه قوتی دیگر او را

دافعه گویند در و تصرف کند اگر در آن اجزا چیزی یابد که صلاحیت آن ندارد که نبات شود او را دور گرداند انکه قوتی دیگر که
او را غاذیه گویند هر چند که حرارت آفتاب و هوا از رطوبت وی از این نبات می‌کاهد از این اجزا بدل میفرستد و آنرا
شبیه جزو نبات می‌سازد انکه قوتی دیگر که آنرا نامیه گویند آن غذا را باطراف و اقطار این نبات میفرستد چنانکه هر جای شاخی دیگر
را از آن بهره باشد بر نسبتی متساوی که هر شاخ بزرگ بزرگتر و کوچک کوچکتر الحاقا انکه قوتی دیگر که او را مولده گویند یعنی آنکه صلاحیت
آن دارد که از آن ثمره حاصل آید از آن رطوبات حاصل کند و این قوت آنست که در حیوان باید نطفه کند و آن ماده حاصله غذا
باشد انکه قوتی دیگر که او را مصوره گویند در آن تصرف کند و این قوت را تصرف عجیب است تخطیط اشکال و الوان را دادن و اوراق
کند با شکال عجیب مختلف که اگر در آن فکر کنی عقل متحیر شود فسبحانه ما اعظم شانه و از آن یک حب صنوبر بسیار حاصل آید
و از نوی درختی عظیم شود هو الله الخالق الباری المصور خالق الحب و النوی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ذلکم
الله فانی تؤفکون انکه در بعضی غذا را لب فرستد چون جوز و لوز و فستق و فندق از بهر تخم هیچ غذا نگذارد و
تخم را صندوقی سازد تا لب در آن مخزون بود و مدتی ذخیره ماند و هیچ فساد بدان راه نیابد و در بعضی غذا جمله به تخم
فرستد و از بهر لب هیچ نگذارد چون تفاح و کمثری و سفرجل تا تنقیه نباید کردن و در خوردن او هیچ کلفت نباید
و بعضی از آن آنست که غذا را به تخم و لب قسمت کرده است چون مشمش و خوخ مثل آن بعضی از آن غذا جمله در تخم بود
چون زیتون و بعضی از آن جمله غذا لب باشد چون انجیر و نبات بر دو قسم است شجر و نجم القسم الاول الشجر هر نباتی
که او را ساق بود آنرا شجر خوانند و آنرا که ساق نبود نجم درختهای بزرگ چنین حیوانات بزرگ همچنانکه حیوانات عظیم چون
فیل و جاموس و امثال آن بسیار نمانند درختهای بزرگ همچنین باشند چون دلب و ساج و عرعر و غیر آن و نباتهای ضعیف همچون
حیوان ضعیف باشند مثل ذباب و بعوض باندک هوا جمله تلف شوند و درختها که او را ثمره نباشد چون دلب و ساج بزرگ بود
زیرا که ماده غذا جمله در عین شجر مصروف شود و درختهای مثمر را حجم بزرگ نباشد زیرا که اجزاء غذا بعضی در ثمره صرف

١٣٢

شود و بعضی در درخت و نظیر آن در حیوان ذکورت و انوثت است زیرا که غذای ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف

شود اما غذای اناث چیزی در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان بچگان در شکم ایشان پس لازم آید که

اجسام ذکور در جمله انواع بزرگتر از ابدان اناث بود و از جمله اموری که نبات و حیوان در آن مشترکند تغذیه است و غذا

همچنانکه در بدن حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود الا که از آن نصیب یابد همچنین آبی که در بن درختان ریزند در

عرقهای تجاویف درخت و عروق و اغصان و اوراق او نفوذ کند و در نهایت ورق چون بنگری اگرچه بر میان او بود و همچون نهرها باشند

و آنچه از آن منشعب شود چون جداول و از صنع باری تعالی آیات آنست که درختها را لباس اوراق پوشانیده است همچنانکه حیوانات

را لباس شعر و پر و صوف و آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانید و اوراق زینت درخت است و وقایه

ثمار تا فواکه را از تاثیر آفتاب نگه دارد و از تگرگ هوا و اوراق متفرق آفرید بر بالای ثمار تا فواکه تازه از آفتاب

نصیب یابد و پخته شود و تازه از هوا نسیم یابد و تازه در سایه اوراق باشند زیرا که اگر ثمار ظاهر بودی و برگ نباشد

از حرارت آفتاب بسوزد و اگر در میانه اوراق بود و شعاع آفتاب نبیند ناپخته ماند و چون ثمره تمام شود و آن از درخت

باز کنند ورق نیز ساقط شود تا رطوبت درخت نخورد و درخت را ضعیف نکند و در اختلاف اصناف اثمار و الوان

و اشکال و طعوم و روایح آن عبرة لاولی الابصار فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و عجب‌تر چیزی از اشجار آنست که

باری تعالی در کتاب عزیز فرموده است و عقل عقلا از ادراک آن معنی قاصر آید و عیار فصحا بدان وفا نکند قوله تعالی یسقی

بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون یاد کنیم اشجار مشهور را مرتب بر

حروف معجم آبنوس درختی است حبشی و ... بر سر آن نبات اخضر و ... چوب آن ثقیل باشد زیرا که ماده ارضی و

جوب غالب باشد لاجرم [illegible] شیخ الرئیس گوید اگر آن را بر جمر نهند رائحه خوش از آن آید و غشاوه و بیاض را از

چشم زایل کند چون آن را با آب بسایند و در چشم کنند و [illegible] او از بهر [illegible] عرق النسا نافع بود



نیکو بود
آس باشد بعضی و نفخ عضو سوخته برای علاج ازو گوید و غیره
درختی مشهور است آنرا بپارسی مورد گویند صاحب الفلاحت گوید
اگر خواهی که آس بغایت خوب باشد وقت زرع قدری رنگ در مغرس
او کنی و گرد آن قدری چوب کار که در غایت خوب آید شیخ الرئیس گوید
ورق آس را بگیرند و خشک کنند و اصول شعر را قوی و دراز



و سیاه و رماد آن مثل توتیا بود و عمل توتیا کند و کلف و
بهق را زایل کند و علاج عرض رتیلا بود و اگر ثمره آس را در شراب
بیاشامند نافع بود از برای لدغ عقرب و زنبور و اگر بدان مضمضه کنند
درد دندان باشد دفع کند **اترج** این درخت در بلاد
گرم سیر بود صاحب الفلاحت گوید اگر رماد لقطین در زیر درخت ترنج بگسترانند ثمره آن بسیار شود و از آن خرمی مفقد
و اگر درخت ضعیف بود بورق لقطین بپوشانند قوی گردد و ورق آن بوی دهن را خوش کند چون بخایند و رائحه ثوم
و بصل را قطع کند بلیناس گوید اگر ورق ترنج کوفته با زیت و لوز عجین کنند هر که دهند دوست گردد ابن الفقیه گوید یکی



از ملوک فرس بعضی حکما را محبوس کرد که بر ایشان خشم
گرفته بود و گفت ایشانرا هر روز نان دهید با یک گونه ادام از
هر چه خواهند ایشان ترنج اختیار کردند از سبب آن
پرسیدند گفتند پوست او مشموم است و شحم او فاکهه
و حماض او ادام و حب آن دهن و صاحب الفلاحت گوید هر که خواهد که ترنج متسایر در درخت طلی بماند و بزرگ شود

ادام

و اگر خواهند

واگر خواهد که لون آن سرخ شود شاخ درخت توت بر آن وصل کند واگر ترنج را در میان جو نهند مدتی طویل بماند و فاسد
نباید ضماد آن لسع افاعی را نافع بود و قشر آن بوی دهن خوش کند چون در دهن گیرند و صاحب فالج را نافع بود رماد قشر آن
چون طلا کنند نافع بود از برای برص و قوبا و شیخ الرئیس گوید قشر ترنج در میان جامه نهند بوسی در آن نیفتد و بوی آن
فساد هوا و غایله طاعون را دفع کند و شحم آن قولنج آرد و حماض آن چشم را جلا دهد و کلف را زایل کند و خوردن آن کسر
شهوت وقاع کند عصاره آن اگر در مداد کنند سیاهی از وی ببرد و اگر کتابت کنند او را از کاغذ زایل کند حب آن ببندند
و بر لدغ عقرب نهند وجع آن ساکن کند و مارگزیده را سود دارد اگر با جلاب بخورد یا ضماد سازد و اگر در صره کتان کنند و بر بازو
جنب زنان بندند با دام که او با آبستن شود **اجاص** آنرا بفارسی آلو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی اجاص بغایت خوش بود



درخت اجاص را بمردی اجاص طلا باید کرد و اگر درخت اجاص
شیرین را بزهره گاو طلا کنی شود در ثمره آن نیفتد و ورق اجاص را
بشراب طبخ کنند و بدان مضمضه سازند رطوبت از بن دندان دفع
کند و اگر خواهی اجاص زمانی بسیار بماند آنرا در ظرفی باید کرد و عصیر
سیر در آن کردن چنانکه بر سر او باستد و سر ظرف بگل بیندایند



مدتی طری بماند ثمره آن حرارت را بنشاند و تشنگی را دفع کند
آزاد درخت درختی بزرگ است و در طبرستان باشد آنرا طاخک گویند
ثمره آن به نبق ماند و ورق آن سم بود اگر حیوان آنرا بخورد هلاک شود
و اگر عصاره آن طلا کنند قمل را هلاک کند و موی را دراز کند علی الشیخ الرئیس
و غیر او گوید اگر با عسل بیاشامند ضرر سم را نافع بود و قولنج را

نیک باشد و شیخ الرئیس گوید ثمرهٔ آن سم بود اگر کسی بخورد زند کر ... آرد **ام غیلان** این درخت از اشجار بادیه است



درختی بود بسیار ضخم و خارهای دراز و تیز بود و علما

شیخ الرئیس گوید اصول آن درخت را نیک گویند اگر بدان

بخور سازند بوی تن را خوش کنند و چون نوره استعمال کنند

نیک رایحه آنرا قطع کند **بان** درختی معروف است بپارسی تخم غالیه



گویند حب ال... تر از حمص بود و مایل بود به سفیدی و در غالیه دهن البان.

بکار برند ... عنبر بان بقدر آن دهن بان و نیم مثقال عنبر را یک

مثقال ... زیاده باشد بهتر و اگر دهن البان حاصل نبود حب القطن

هم شاید ... آن درخت خوش و آب آن دهنی بود شیخ الرئیس گوید حب البان

نافع بود ... کلف و برص و بهق و آثار قروح را با نیل دفع کند چون

مرهم کنند و طبخ آن نافع بود از برای درد دندان چون بدان مض... ید و غیر او گوید نافع بود از برای جرب و ارتعاش **بطم** درخت حبة الخضرا



این درخت را بپارسی بنشق گویند درختی جبلی است شیخ ...

گوید اگر ثمرهٔ آن طلا سازند جرب و قوابی را دفع کند و غیر او گوید ...

و قلع بعد ازید سیما آنوقت که رطب بود و دهن آن نافع بود از برای ...

و فالج و لیکن شهوت طعام را زایل کند صمغ آن با ثمرهٔ آن ناف...

برای اهل شیر ... اگر در شراب باشد مانند **بلسان** این درخ... ص مصر بود و بهم ارض مصر نباشد موضعی معین بود که

آنرا عین الشمس گویند و رایحه آن و ورق آن بسداب ماند ... بیدی ... شیخ الرئیس گوید عود او و حب او از برای امراض

ادام

رديه و سل و ذات الجنب و عرق النسا و صرع و دوار و غشاوه چشم را نافع بود و جنين مرده و مشيمه را بيندازد و دفع
بود از براي عسر البول و غير او گويند رطوبات رحم و عقم را و زهر افاعي و جمله سموم را نافع بود و اين روغن بغايت عزيز بود



ملوک مصر را باشد و نزد ملوک هديه فرستند و گويند که
خاصيت اين روغن از آن جاست که آب آن درختها از آن بود
و عيسى عليه السلام پاى از آن فرو شسته است و چون شعرى طلوع کند
شاخ اين درخت را با آهن مجروح کنند و شيشه بر آنجا نهند
نداوتى از آن بيرون آيد و جمع شود مردى نظر فى آنجا باشد که
آنرا تواند بچيدن و کسى را نياموزد الا فرزند خود را هر سال مقدار ارطال از آن حاصل آيد و آن عزيزتر دهنى است در دنيا مانند
کره بود و اصحاب علامات بهر بهاء که باشد بخرند تب ناقص را دفع کند و عظم کسير را درست **بلوط** درختى مشهور است و گروهى گويند



آن درخت را اگر سالى بار آن بلوط بود و سالى ديگر مازو و اگر اين
سخن درست است همچنان بود که در حيوان زغن و خرگوش و کفتار گويند سالى نر
بود و سالى ماده والله اعلم بالصحة و ذلک ورق بلوط را اگر بر مار اندازند نتواند رفتن
ثمره آن شجر اگر کسى گويد اگر بسايند و بر جراحات کنند ملتحم شود و نافع بود از براى سم مارها و هوام و ترف دم و غير او گويند
اگر مازو بلوط را نزد سوراخ موشان بگسترانى موشان همه گرگين شوند و بعضى با بعضى خصومت کنند قوى ضعيف را هلاک کند
تفاح درختى مشهور است آنرا بپارسى سيب گويند صاحب الفلاحه گويد چون درخت سيب بنشانند اگر گرد بر گرد او عنصل نگارند
هيچ دود در ثمره آن نشود اگر حوالى آن گل سرخ را بنشانند ثمره آن سرخ بود اگر در مغرس او جميع آن و خمير بنهاد
بکارند سيب او سرخ باشد و اگر عرض آنرا بزردى حمر آب دهند و بعد ما غرس تشميد کنند طعم آن تفاح خوش بود از فوايد

آن هیچ ساقط نشود و جمله را با صلاح آرد و شیخ الرئیس گوید عصاره ورق تفاح نافع بود از برای سموم و زهره آن

دماغ را قوت دهد ثمره آن بسیار منفعت است دل و دماغ را قوت دهد و امیر المؤمنین رض گوید در تفاح چند امر

عجیب است صفرت و در حمرت و بیاض فضیح جسم از حسن شکل و لون او لذت یابد و دماغ از بوی او و ذوق

از طعم او لذت یابد قال الشاعر شعر قال جالینوس فی حکمته کل فی التفاح فکر و عجب ای یا ارواح الروح من

جوهرها و لها نوق ... طرب و دوار القلب ینفی ضعفه و یجلی الحزن و الکرب و شیخ الرئیس گوید تفاح

غایله سموم را دفع کند لیکن مداومت بر اکل وجع عصب پدید آرد و غیر او گوید عصاره تفاح را با نقرس طلا کنند نافع بود

دارد و تفاح برای ضعف دل مفید است و خام نافع بود از برای دفع سم عقرب و هر سمی که حار باشد و اگر تفاح را

در ورق جوز بپیچند و در آفتاب نهند مطلق تا خشک شود مدتی بماند توت درختی عظیم است و عزیز تر درختی است زیرا که

زیرا که تربیت دود القز بورق آن بود صاحب الفلاحه گوید اگر بر زیر درخت توت عنصل بکارند درخت قوی شود و بار آن

بسیار شود شیخ الرئیس گوید ورق توت جلو دهد و ورق کرم و ورق انگور با آب الود با آب آن برند موی را سیاه کند و عصاره

ورق توت حامض صالح نافع بود از برای درد دندان چون بدان مضمضه کنند و غیر او گوید ورق توت حامض نافع بود

از برای علاج ذبحه و خوانیق و عصاره ورق آن صالح بود از برای دفع لسع رتیلا و اگر توت سیاه را بر لدغ عقرب نهند

درد آن ساکن شود و با تنجبین دافع القرع تنوب درختی بزرگ است منابت آن بر جبال روم است قطران از بن این



درخت گیرند شیخ الرئیس گوید ورق آن بر

جراحات تازه نهند نگذارد که نفث آید و چوب آن با

سرکه نافع بود از برای درد دندان حب آن را اقطم قریش گویند

نافع بود از برای نفس صدر صمغ آن بغایت نافع بود از برای سعال کهن

و گفته اند روح الروح جوهرها

و همچنین اگر برگ توت را بپیچند دیر بماند و بوی و طعمش زیاده شود

حب

دارو حب

وار درخت طوبی بسایل نبود آنرا زفت بری گویند سپیدی بیاض را قطع کند و بر شقاق قدم طلا کنند شقاق را زایل کند

واگر ضماد سازند موی را برویاند و داء الثعلب و دخان زفت ابدان را برویاند و قوی کند و چشم را قوت دهد **تین** آنرا بتازی

انجیر گویند صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که آنرا نخورس کنی آنرا در آب نمک باید انداخت زمانی انکه یکروز زیر سرگین گاو دفن

کن انکه بنشان ثمره آن بغایت خوش بود و اگر در زیر درخت آن خر خنگی را دفن کنی یا قدری نمک اسماعیلی بوی ثمره آن نیفتد

و در جلدوت بیفزاید شیخ الرئیس گوید چوب درخت انجیر از برای دفع لسع رتیلا نافع بود بسقی و ضماد و اگر دخان چوب انجیر یاد ر

طاقت نیارد از برای درد حنجره لبن چوب انجیر اگر بر لسع چکانند زهر آن سرایت نکند و اگر قضبان درخت انجیر در بستان



بیر اکنند دود که در بستان متولد شده باشد هلاک شود

شیخ الرئیس گوید ورق تین تازه بر معض کلب نهند نافع بود

واگر ورق انجیر را با کرسنه بر عض ابن عرس نهند نافع بود

جدا و عصاره ورق آن عفونت را جمله بر زیر جلد بریزد

و آثار سم را قطع کند ابن عباس رضی الله عنهما گوید باری تعالی تین را در قرآن یاد کرده است بو کند از برای انکه تین مثابه ثمارا

بهتر است و مقدار یک لقمه است و خالیست از عجم و نوا و تین بهشتی پیغمبر صلعم بردند فرمود بو قلت ان ثمره انزلت

من الجنة لقلت هذه وکلوها فانها تقطع البواسیر و ینفع النقرس و شیخ الرئیس گوید اگر انجیر خام را ضماد سازند آثار

بهق و ثالیل و خیلان را زایل کند و مداومت نمودن بر اکل فربهی آرد و رنگ روی را نیکو کند اما تولید قمل کند و تین

تر و خشک صاحب صرع را نافع بود و لبن او اگر بر شیر نهند جامد شود و فعل انفحه کند و اگر بر دمل طلا کنند تا نضج شود

زود و بر ثولول چکانند آنرا قلع کند و بر جراحت چکانند لحم فاسد را از آن قلع کند و لبن تین با لبن یا عسل

غشاوه را از چشم ببرد و اگر بر لسع عقرب چکانند درد بنشاند و اکل آن در قوت حبس بول بیفزاید محمد زکریا

در دیگ اندازند گوشت را مهرا کند و رطوبت چوب انجیر

مثابه میوه بهشت است

[illegible]

جمیز

گوید از دخان تین بق و جر حس بگریزند **جمیز** نوعی از انجیر است ورق او چون ورق توت بود در سالی بار یا چهار میوه آرد و بر خلاف درختها ثمره او از اغصان بیرون نیاید بلکه ثمره آن از شاخ بیرون آید ورق آن آثار وهم



را قلع کند چون عصاره آن چند نوبت طلا کنند و اگر خنازیر را بدان طلا کنند تحلیل کند و ثمره آن جراحات را الصاق کند و اورام صلب را تحلیل دهد و نافع بود از ازای نهوش بخوردن و طلا کردن **جوز** از درختهاست که آنرا

در بلاد سردسیر بود

قوت در بلاد سرد بود صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که قشر جوز سست بود و بی مشقت شود جوز را در بول کودک اندازند که بالغ نبود پنج روز آنکه آنرا بکارد و رماد بلابران ریز که چون بزرگ شود قشر بی مشقت شود و همچنین اگر جوز را از قشر بیرون آری چنانکه آنرا هیچ خدشی نرسد آنرا در خرقه یا در کاغذ یا در ورق کرم یا ورق دلب پیچی و بنشانی جوز آنرا چون بزرگ شود هیچ قوت بود و بی شکسته شود و اگر آنرا کم جوز بکارند قدری از درد جلی بران ریزی خشک جوز آن درخت بزرگ بود و اگر درخت جوز را با جری از اشجار وصل کنی متعلق شود الا الفستق و از آن جوزی عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ کنی و در دیگی اندازی که از دخان منتن شده باشد نتن را زایل کند و اگر جوز را در زیت اندازی متغیر نشود و مدتی بماند و اگر جوز را با بی ضماد کنی بر بعض کلب نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر جوز رطب را ضماد سازی بر آثار ضرب زایل کند و لب جوز صداع آرد و زبان را کند و اگر بدان مداومت نماید حب القرع را اسهال کند و اگر قشر جوز را بسوزند و بر قروح براکنند آنرا خشک کند سیلان را بخشی و اگر جوز را با قشر بسوزانند موی را سیاه کند **خرد دارد** یعنی درخت کسری که بعضی از آن کاسره منسوب بود درختی عظیم است عبا چون آنرا بخاید ببخان

بعید دارد کرم

گویند شیخ الرئیس گوید صالح بود از برای قولنج و در وقت باه بفزاید و بوی دهن خوش کند **خروع** آنرا

خروع

ارنڈ

ببلادر



بپارسی بید انجیر گویند چون حب آن در علاج خناق کی از ریاح بود مقدار
بالارحجی روغن حب آن نافع بود از برای لقوه و فالج و قولنج مقدار ناکول
از آن ده حبه بیشتر نبود و ده دانه بسیار است بلیناس گوید اگر خروس
بدین روغن چرب کنند هیچ بانک نکند **خلاف** آنرا بپارسی بید گویند
بغایت سبک بود از آن چوگان سازند ورق آن بر مثال خنجر بود

دماغ حار را قوی کند و اگر کسی را سموم زده باشد برگ بید را در فراش او کنند نافع باشد و شیخ الرئیس گوید اگر از آن ضماد سازند
ترف دم کند ورق آن با سرکه دفع ثولول کند تفاح آنرا گویند بوی خوش دارد و دماغ را قوت دهد و بود دارد و آب آن
صداع را بنشاند و از چوب آن خلال سازند بن دندان را نیاز آرد و پاک کند و طعم آن خوش بود **خوخ** آنرا بپارسی شفتالو
گویند صاحب الفلاحة گوید اگر خواهی لون خوخ بغایت سرخ بود دانسته خوخ را که نخوشتین شکافته شده باشد بروییم بستان
و چیزی از بجغر در مغز آن نهند و باحال خود رد کن چنانکه لب او را هیچ ضرر نرسد و شحم را از آن بگذار بغایت سرخ بود
ثمره او و اگر وقت ... او حشوی که در میان او بود از و بیرون کنی چنانکه عیون او نفساد نباید ثمره او را استخوان نباشد
و اگر در اندرون نوا نقشی یا کتابتی کنی بجدید چون ثمره آرد آن نقش بر همه افراد آن باشد و ورق خوخ رائحه نوره را
زایل کند چون از آن طلا سازند و اگر از آن بر ناف ضماد کنند دود را که در بطن بود هلاک کند ثمره آن در قوت باه
بیفزاید و نعوظ آورد خاصه گرم مزاج را و اگر جامه بعصاره خوخ طلا کنی قمل در آن نیفتد و آن قمل که بود هلاک شود

دار شیشعان درختی بزرگ است بر آن شوک بسیار بود اگر آنرا در آبی اندازی که در آن تمساح بود جمله بر وی جمع شوند
شیخ الرئیس گوید اگر از آن فتیله سازند و در بینی کنند منی را دفع کند و اگر بدان مضمضه کنند دندان را از اکال نگاه دارد
باید که چوب آنرا با آب بجوشانند و بطبخ آن مضمضه کنند نافع بود جدا و همچنین از برای عسر البول و اخراج جنین مرده کنند

[illegible]
[illegible]

اگر بخور بر گیرند **درددار** این شجره را بق خوانند درختی عالی بود ثمره آن بر شکل رمان بود مجوف چون بر شکافته شود
وازان هر یکی بق بسیار بیرون آید این درخت را دیدم یکی از اقحاح آن از درخت بگرفتم در میان آن تخم بسیار بود
چون بزر ریحان ماللاعد و بعضی چیزی بجنبد و چیزی را احتاج برآمده بود و هنوز سبز بود ورق آن ماکول بود چون بقول
واگر بر جراحات نهند التصاق کند واگر بر استخوان شکسته نهند باصلاح آرد شیخ الرئیس گوید اگر ورق آنرا بر روی طلا
سازند روی را جلا دهد قشر آنرا با سرکه طلا کنند بر برص آنرا زایل سازد و چون رطب بود قوت آن بیش بود و جراحات
را باصلاح آرد **دُلب** آنرا بپارسی چنار گویند درختی عظیم است بغایت بلند بود و بسیار بماند و چون زمان بسیار بماند میان آن
پوسیده شود و مجوف گردد و ورق آن کفی بود بر آن پنج انگشت خفاش از آن بگریزد و بعضی طیور در آشیانه خود نهند بدین جهت خفاش گرد
نگردد اگر آنرا بکوبند و بر آن ضماد سازند آب را که بچشم فرود آید منع کند قشر آن اگر بخل بپزند نافع بود از برای درد دندان و
عضو سوخته ثمره آنرا با پیه ضماد سازند از برای نهش هوام نافع بود **دهمشت** این درخت را شجرة الغار گویند ورق آن چون



ورق آس بود الا سبزتر و ثمره او سرخ بود بقدر فندق یا کم
وار درختان کوهی است صاحب الفلاحه گوید اگر شاخی از درخت دهمشت
در زمینی بنهی آفات که در آن زمین حادث شود بهمه بدان شاخ
رسد و غیر آن شاخ جمله بسلامت مانند و ورق آن صالح بود
از برای فالج و لقوه و قولنج و اگر ورق دهمشت با جو بیامیزند مدتی طویل بماند حب آنرا با شراب بر بهق طلا کنند زایل کند و
اگر آنرا طحن کنند و بمالی [؟] بمالند ... بزد و برود و بر وی نشیند واگر آنرا در شراب بکسی دهند صالح بود واز برای طنین
صالح بود **رُمّان** آنرا بپارسی انار گویند در بلاد گرمسیر بود و در بلاد سردسیر درخت او را قوتی نباشد صاحب الفلاحه — و صداع
گوید اگر گرد بر گرد درخت رمان آس بکارند ثمره آن بسیار شود و اگر در وقت غرس تو قدری عسل بر روی بیخ ریزی رمان آن

[illegible]

بکر تن بود

شیرین بود و اگر میرکه بران ریزی ترش بود و اگر مسماری از ارزیز بر ساق آن بکوبی هیچ ثمره آن ساقط نشود و جمله
با صلاح آید و آن ارادت بد نیکو شود فی الزمان عجم آن زمان که آنرا غرس خواهی کرد چون قصیب اورا از بیخ پاک باید کرد دیگر چنانکه
عیون آن بیازارد و قصیب که شق کرده باشی بایکدیگر ضم کن و بحشیش سخت به بند و غرس کن که زمان آنرا انجم بود و اگر خواهی
که لون او بغایت سرخ باشد ورق حمام را در آب کن و درخت را بدان آب ده و اگر خواهی که زمان ترش شیرین شود گل را
از اصل او دور کن و بیخ آنرا بسرگین خر ملطخ کن و بول آدمی بدان ریز تا ترشی آن بشیرینی معتدل شود و اگر زمانی احبات
بشماری جمله زمانهای آن درخت هم چندان بود و اگر شرافات اقماع او را بشماری فرد باشد حبات زمان فرد باشد و اگر
زوج بود حبات زمان نیز زوج بود چون درخت زمان فرد باشد و اگر زوج بود حبات زمان نیز زوج بود چون در درخت زمان اکثر
هوام اران بگریزد از برای انکه بعضی مرغان آنرا در اشیا بهارها کنند از برای دفع هوام محمد زکریا گوید دخان خشب زمان هوام
را براند چون حیات و عقارب و غیرهم و غیر او گوید اگر کسی بحوب زمان زده باشد چنانکه مجروح شده باشد جراحت او اصلاح نپذیرد دیگر
بگوید آنست که اگر زمره زمان سرخ بود و سپید شیخ الرئیس گوید اگر کسی را خون از بن دندان آید گلنار را اب باید و در بن دندان
کند ترف حیم کند و بن دندان را سخت کند باختصار ثمره آن بغایت نافع بود قال امیر المومنین علی رضی الله عنه اذا اکلتم الرمان
فکلوا الشحمها فانه دباغ للمعدة وما من حبة منها یقع فی جوف الرجل الا انارت قلبه و اخرست شیطان الوسوسة اربعین
صباحا صاحب الفلاحة گوید اگر خواهی که زمان زمانی دراز بماند آنرا بدست از درخت باز کن چنانکه هیچ جراحت بدان نرسد و طرف
اول و آخر او را در زیت گرم نه و در خانه که هوای آن معتدل باشد نه مدتی طویل تازه بماند و اگر بر درخت رها کنند و آنرا در حشیش
بپیچند و بعضی بپیچانند مدتی طویل تازه بماند پوست انار هوام اران بگریزد چنانکه از چوب آن و پوست انار را اگر با غله نهاد میرمی
مدتی طویل حیوانات در ان غله متولد نشود **زیتون** درختی مبارکست بسیار نفع ابن عباس رضی الله عنهما گوید که باری تعالی بزیتون
سوگند یاد کرده است و حذیفه بن الیمان روایت کند از پیغامبر صلعم که فرمود آن ادم علیه السلام وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله تعالی

فنزل جبرئیل علی الشجرة الزیتون وامره ان یغرسها ویاخذ ثمرتها فیعصرها وقال ان فی دهنها شفاء من کل شیء الا
السام واز خاصیت این درخت آنست که صبر تواند کردن بر فقد آب زمانی دراز و چوب آنرا و زیت را هیچ دخان نبود صاحب الفلاحه
گوید باید که زیر درخت زیتون هوا بسیار باشد تا از آن غبار برخیزد و بر زیتون نشیند زیرا که غبار آن چون بر زیتون رسد
دسومت زیتون زیاده کند و نضج او بیفزاید واگر میخی چند از چوب بلوط حوالی او فرو برند درخت زیتون قوی کند و ثمره او
بسیار شود واگر باقلا عددی چند که آنرا فنان جزو دوم باز بستانند و سوراخهای آنرا بشمع بگیرند تا آنکه درخت زیتون را بکنند تا باصل
رسد وآن باقلاها بر اصل درخت پراکنند وخاک را باز بجای خود او کنند از ثمره آن هیچ نیفتد بلیناس گوید اگر چوب درخت
زیتون بر لسوع عقرب بندند در حال وجع ساکن شود وشیخ الرئیس گوید اگر ورق آن در آن بجوشانند چون تازه بود و خانه
را بدان برشش کنند ذباب را هلاک کند و غیر او گوید اگر ورق زیتون را بسرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را
ساکن کند صمغ آن نافع بود از برای بواسیر وجراحات را التیام کند وشیخ الرئیس گوید صمغ زیتون بری نافع بود از برای غشاوه و بیاض



عین و جرب و قوبا و وجع اسنان خورده جمیع آن صمغ حنو کند و از پیغامبر
صلعم روایت کرده اند که نعم الادام الخل والزیت و عنه صلعم بالزیت فانه
یکشف المرة ویذهب البلغم ویشد العصب ویذهب بالاعیاء ویحسن الخلق اللثة و
ویطیب النفس ویذهب بالهم وشیخ الرئیس گوید اگر زیت را در چشم
کنند ظلمت را دفع کند و زیت زیتون بری صداع را دفع کند واگر بدان مضمضه کنند خون را که از بن دندان آید
دفع کند واگر دندان جنبد آنرا سخت کند وغیر او گوید عتیق بری نقرس را نافع بود چون بر آن طلا سازند و زیت بری
نافع بود از برای حمرت و سرا و جرب و قوبا و صداع و اسنه آن اگر بکار برند از آن درخت بروید واگر بدو حبس کنند
از برای درد دندان نافع بود **سرو** درختی است راست هیات و ساق مستقیم بدان مثل زنند در استقامت قد و در صفت و شتا

لم ناز

نُشارهٔ چوب بالضم تراشه چوب آن



سبز باشد و از غایت حرارت از برودت شتا متأثر نشود و اگر بچوب آن دخان کنند بق را
هلاک کند یا بگریزد و اگر از نشارهٔ چوب آن بنادق سازند و در میان دقیق نهند زنان بسیار نماید
ورق آن با چوب گل اگر در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان ببرد و بوی دهن خوش کند
و گوشت بن دندان سخت کند و اگر تنها بر بهق نهند سود دارد و ورق آنرا با شراب صاحب عسر البول
بیاشامند نافع بود و اگر ورق آنرا تازه بکوبند و بر جراحات نهند مفید باشد و در مداوات آن نافع بود
از برای عضو سوخته چون بر آن افشانند و جراحتهای تازه را باصلاح آرد و چوب وی را اگر بر آتش نهند از
دخان آن پشه و امثال آن بگریزند و اگر آس که بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را
ساکن کند بقول شیخ الرئیس **سفرجل** آنرا بپارسی به گویند اگر چوب آنرا بسوزانند رماد آن فعل توتیا کند و ورق او نیز همین فعل کند
زهره او تقویت دل و دماغ دهد و طلحه بن عبید الله گوید اعطانی رسول الله صلعم سفرجلة و رسول صلعم کسر سفرجلة و ناولنیها جعفر
بن ابی طالب و قال له کل فانه یحسن یصفی اللون و الولد و اگر زن آبستن را در ماه سوم بچه در اختلاج آید به بخورد صورت بچه خوب باشد و از
عجایب امر سفرجل یکی آنست که اگر آنرا بکارد پاره کنی بلیات بود و خشک و اگر آن بشکنی برخلاف آن باشد شیخ الرئیس گوید سفرجل تشنگی را
بنشاند و معده را قوی کند و اگر بدان تنقل کنند بر شراب خمار آید و غیر او گوید اگر آبستن مداومت نماید بر اکل سفرجل در زمان فرزند ذکی
و نشاط و خوشخوئی و نیکوروئی بود و اگر لبن در پستان زن بسته شود سفرجل با عسل بجوشانند و بر پستان نهند الم آن ساکن شود و ورم
آن بنشیند و اگر سفرجل جائی نهی که عنب بود جمله عنب تلف دارد صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که سفرجل مدتی بماند آنرا با نشارهٔ چوب
باید نهاد و اگر چوب آنرا بریان آرد و اگر سفرجل در ورق انجیر پیچ و بگذاری تا خشک شود و اگر موی را با طین مخلوط نهی و در آن گیری و در
آفتاب نهی تا خشک شود مدتی طویل تازه بماند **سماق** درختی معروف کوهی صمغ آنرا بر دندان متألم نهند ساکن شود و ثمره آن
شیخ الرئیس گوید معده را قوی کند و صفرا را از اعماق بدن جلب کند و اگر ضماد سازند بر ضربه ورم را از آن منع کند و سیاهی



اثر ضرب را زایل کند و درد داحس را منع کند چون ضماد
سازند و اگر حقنه کنند بواسیر را سود دارد و بغایت نیکو بود سمر
درختی بود از درختهای بادیه ذکر آن در اشعار بسیار است و از این درخت
رطوبتی سایل شود و عرب گویند خاصیت الثمرت و از خواص آن چیزی معلوم نیست
والله اعلم سندروس درختی مشهور است بارض روم با صمغ او بکهربا

سمره بالفتح و ضم میم درخت خاردار در بیابانها باشد

ماند اما کهربا زردتر بود چوب آن در سم باشد از آن روغن بگیرند و روغن آن دهن الصنوبر بود خاصیت آن حبس دم بود شیخ الرئیس گوید دخان
آن بواسیر را تخفیف کند و بواسیر را خشک کند و درد دندان را بنشاند و قوت باه بیفزاید و خفقان را زایل کند شبابا درختی است که ورق



آن بماهی کوچک ماند الطبل الکنشتی بود ثمره آن سه بود مثل بادام
کبار بشکل فندق و در هر یک حب سیاه آنرا ابیاری گویند
گویند و حب الملوک نیز گویند قال الشیخ الرئیس هو نافع بالاسهال من الاوجاع
المفاصل والنقرس وعرق النسا والاستسقاء و ورق آن با خروس طبخ کنند

مرق

مرق آن قولنج را بگشاید باذن الله تعالی شاهبلوط شجره معروف بارض شام بود و از آن ثمره آن بیک نیمه جوز ماند خوش طعم



باشد و بلون سیاه و به طعم بفندق تر ماند
شیخ الرئیس گوید ثمره آن نافع بود از برای زهرها
و اگر خون از رگی بکشاید باز بندد صندل
درختی هندیست دو صنف باشد سرخ و سفید
اما ابیض شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای صداع

والخفقان

وخفقان چون بر بیند وطلا سازند در حالات تنها واگر در شراب هم بیاشامند نافع بود وغیر او گوید صندل احمر
نافع بود اگر آنرا طلا سازند بر جمرت وسر مصدوع **صنوبر** درختی مشهور است بارض روم باشد وچون آن حرارت با تش رسد
با تش مشتعل شود چون شمع با وجود آنکه تر باشد وقطران از او گیرند چون رطوبت از آن باز کنند وبر آتش عرض کنند رطوبتی



که از آن بچکد رطوبت آن قطران بود شیخ الرئیس گوید دخان
آن هوام را دفع کند ورماد آن همچنین واگر قشر آنرا
با سرکه بجوشانند وبدان مضمضه کنند درد دندان ببرد
ورق آن جراحات را التصاق کند چون از آن ضماد سازند بر عصبه
باد قیق بخورند حب آنرا جلغوزه گویند قوت باه دهد از برای اوجاع عصب صالح باشد وسعال عتیق را زایل کند واگر با خرما یا



انجیر خورند لدغ عقرب را نافع بود **ضرو** درختی بزرگ است
چون درخت بلوط بجبال یمن بود ثمره آن عناقید بود چون بالنقش
ورق آن سرخ بود طبیخ آن صالح بود از برای دفع سعال و
اوجاع فم وخشونت صدر وصمغ آن چون لادن بود وبوی آن چون
طرفا آنرا بپارسی گز گویند شیخ الرئیس گوید قضبان گز را اگر در
سرکه اندازند تا مهرا شود وجع طحال را نافع بود ورق آن اگر بشراب بپزند وبدان مضمضه کنند درد دندانرا سود دارد واگر بر
سر نهند قمل را هلاک کند وثآلیل غیره ورق آن ضماد اورام بود ودخان قروح وجدری را خشک کند ورماد آن بر عضو جریحه
برافکنند باصلاح آرد ثمره آن نافع بود از برای امراض عین ونهش رتیلا ورماد ثمره آن قروح را خشک کند وگوشت دندان
چو سست شود رماد طرفا بر آن افشانند سخت کند **غغ** درختی است بزرگ با برگ تنک ورق آن بورق سرو ماند وآنرا

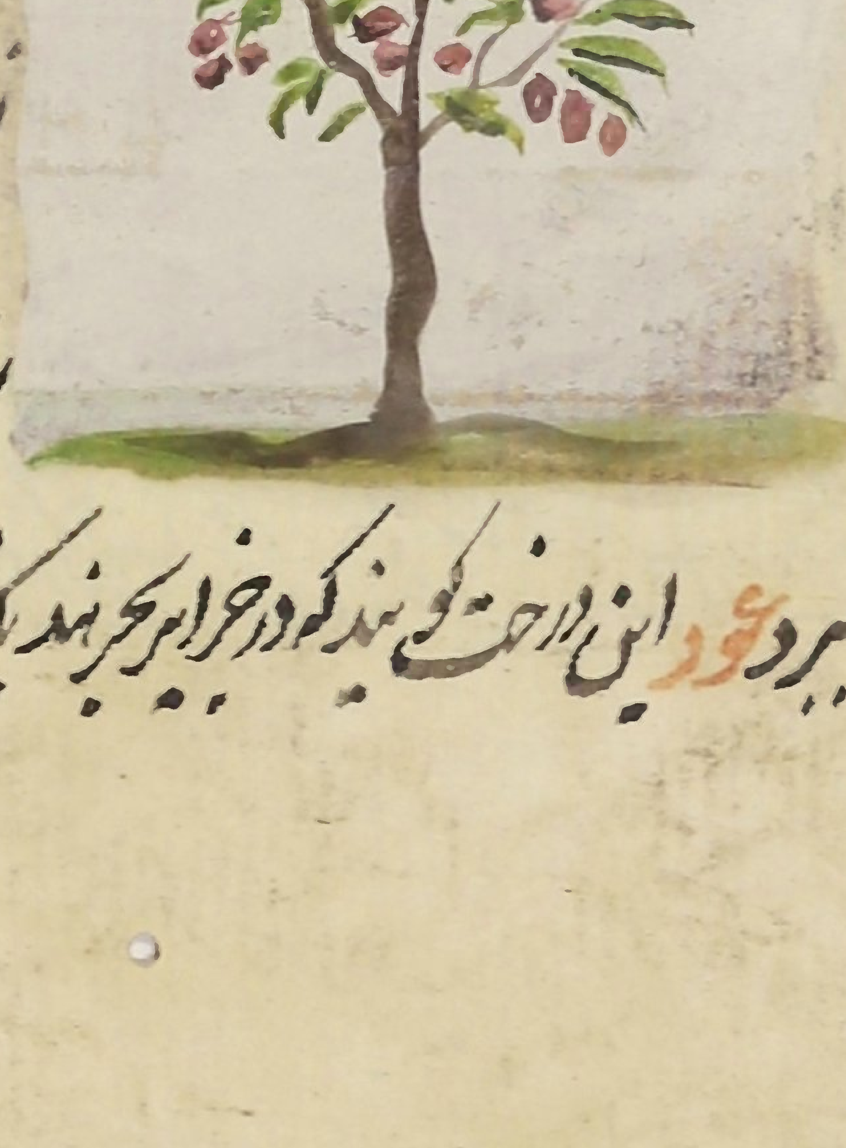
سرو جبلی گویند شیخ الرئیس گوید تدخین بورق آن یا چوب آن یا ثمره ان و بهر جزو از اجزای آن که دخان کنی هوام را
دور کند ثمره او اندر غرور ماند لیکن سیاه بود و رایحه آن تیز و خوش بود آنرا اهل گویند اگر در مغرفه آهن در شیرج اورا بجوشانند
چندانکه سیاه شود و در گوش چکانند طرش را دفع کند و اگر اهل را در خورد آبستنی دهند یا در مشروب باشاید بچه بیندازد و اگر
آنرا احتمال کنند یا تدخین زیر جامه همچنین بود بچه از زن آبستن بیفتد **عُشَر** درختی معروفست ببلاد عرب بود و عرب را در جاهلیت
عادت آن بود که چون یکی از ایشان سفر کردی نزد این درخت رفتی و دو شاخ از ان بهم باز بستی چون باز گشتی اگر آن شاخها
همچنان بسته دیدی دلیل ساختی که زن او در غیبت او خیانت نکرده است و اگر گشاده یافتی گفتی خیانت کرده گویند که ان
درخت سم قاتلست و صمغی از ان هست که هر که در ظل آن نشیند آن طلا سازند نقیقه و قوبا را دفع کند **عفص** مازو درختی

هلاک شود سحاقه چوب

جبلی است گویند یکسال عفص بار آرد و سال دیگر بلوط و جاحظ نقل کند از فضل بن اسحق که گفت بر یک شاخ
بلوط و عفص را دیدیم اگر است بود همچنین بوده که بعضی حیوانات یکسال نر بود و یکسال ماده شیخ الرئیس گوید عفص را طلا سازند
بر قوابی زایل کند و رطوبات زایدکه از بن دندان آید زایل کند و دندان خورده را با صلاح آرد و قال غیره عفص را بر قروح
رطب افشانند رطوبت آن ببرد و موی را سیاه کند و رماد آن با سرکه ترف دم کند **عُنّاب** درختی مشهورست ورق آنرا بکوبند و



ضماد سازند بر چشم نافع بود از برای دفع رمد حار ثمره آن خون را نیز
و گویند که اگر آنرا مس کنند خون بهم نشیند چون خواهند که نقل کنند هر روز
دانه بنهند تا یک دانه را ان خشک
شود و اگر برگ آن طلا سازند قوبا را



روی شستن کنند و عناب را در تلطیخ خاصیت عجیب بود که سینه و ریه را نافع بود و معده و امعا را ملین کند و خشونت
ببرد **عود** این درخت گویند که در جزایر بحر هند باشد عروق این درخت را ابر کنند و در زیر زمین دفن کنند تا پوسیده شود از آن عود حاصل آید

عود جیده

عود چند سیاه بود و سخت و سنگین بخور آن دماغ را قوت دهد و قلب را نافع بود و احسن اصناف آن قماری بود چون
انرا ابدست بمالند دست رایحه عود گیرد شیخ الرئیس گوید عود را مضغ کنند بوی دهن را خوش کند و حواس از رایحه آن

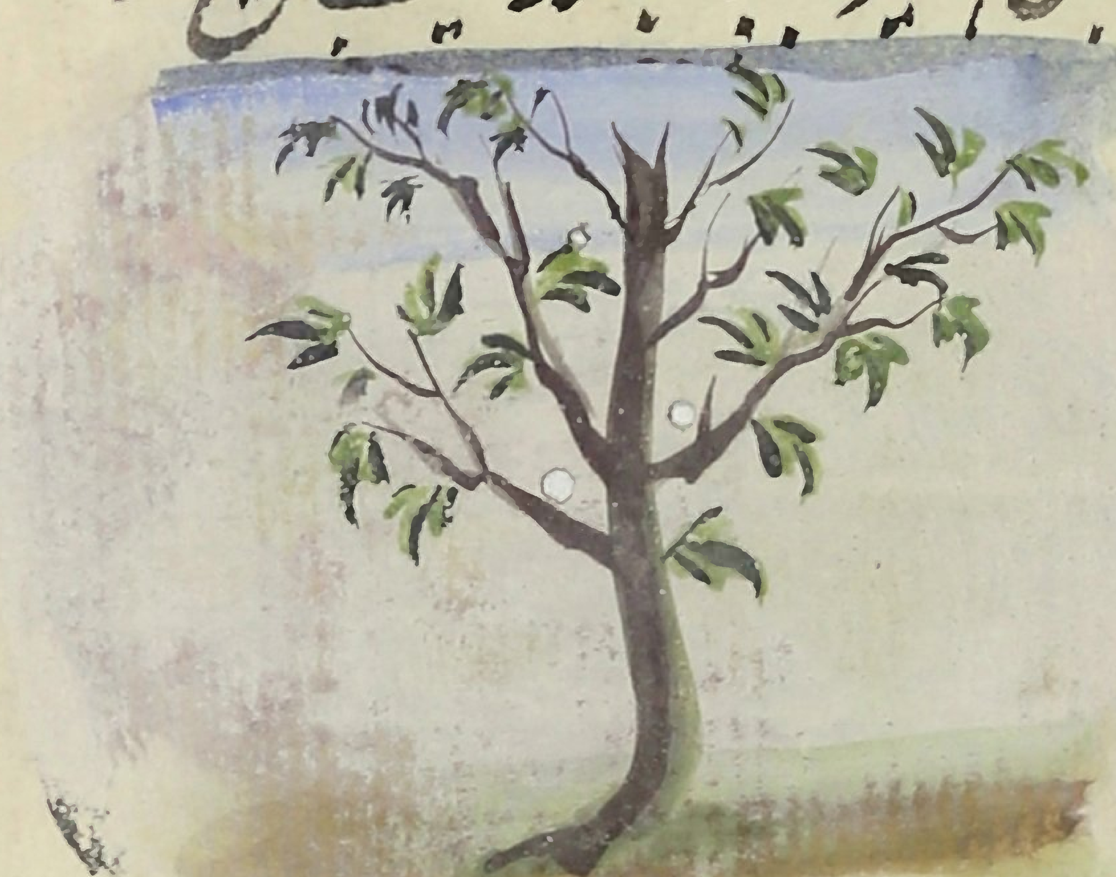


تیز شود و قلب را نافع بود **غبیرا** آنرا بپارسی سخد گویند چوب آن در آب
زمان بسیار بماند هیچ پوسیده نشود اگر از رایحه زهره آن شم کنند شهوت
وقاع بروی غالب شود تا غایتی که حیا و صیانت را رها کند شیخ الرئیس گوید
اگر بدان تنقل سازند سکر غالب نشود و قی را منع کند **غرب** درختی بزرگست
آنرا بپارسی سپیدار گویند شیخ الرئیس گوید اگر آنرا و رماد آنرا با سرکه بر ثالیل



طلا کنند آنرا زایل کند پوست درخت غرب در خضاب فایده نیکو دهد
ورق آنرا با آب بپزند و بر جراحت طری طلا کنند خشک کند و صلاح آرد
زهره آن نافع بود از برای ظلمت عین صمغ آن درخت را بر جراحت بالد کرد
تا بیرون آید و ببرد ورق متولد شود آن ورق ظلمت چشم را نافع بود

و کل ذلک عن الشیخ **فاوانیا** این درخت بارض روم باشد و بارض هند نیز بود چوب او را بعود الصلیب خوانند شیخ الرئیس گوید



خشک آن آثار سیاه از بدن زایل کند دفع بود از برای نقرس و
صرع تا غایتی که اگر بر مصروع دور کنند صرع اعادت کند ثمره آن
تدخین کنند نافع بود از برای مجانین و مصروعین اگر ازان پانزده دانه
با شراب بخورند کابوس را دفع کند **فستق** درختی مشهورست آن
درخت بادام است برجه الخضرا اثر کنند کرده چوب آن اگرچه رطب بود زود مشتعل شود از غایت چربی شیخ الرئیس گوید ثمره آن

نافع بود از برای دفع نهش هوام و غیر او گوید قوت باه بیفزاید از برای سعال بادی نافع بود شیخ الرئیس گوید اگر دهن آن

اکتحال کنند زرقت چشم ببرد چون بران مداومت کنند و قال غیره اگر قشر فستق تر چنین کنند قمل را که در جامه

بود هلاک کند **فلفل** درختی است هندی بناحیه ملیبار بود و آن درختی است مانند آب یوبسته در بن آن و حمل آن عناقید

بود و چون باد سخت جهد عناقید را از درخت بیندازد و از روی آب مردم جمع کنند و شیخ آن از بهر آنست که درخت آن مباح است

هر که خواهد ثمر آنرا جمع کند و تابستان و زمستان ثمره آن بر درخت باشد و چون آفتاب مرتفع شود اوراق آن از گرد

خوشه آن درآید تا با آفتاب سوخته نشود و چون آفتاب از آن زایل شود ورقها از آن خوشه دور شود تا نسیم هوا بدو رسد و حکایت کنند از فندق

گرد انکه کسی دیده بود که درخت فلفل چون درخت رمان است و میان اوراق او دو شمراخ است منظوم بفلفل و شمراخ آن بطول انگشتی

بود و جالینوس گوید اول که پیدا شود دار فلفل بود انگه آنگه قشر جدا شود اما دار فلفل نافع بود از برای نهش هوام اکل آن و طلا بدان در قوت

باه بیفزاید آنرا با جگر بر چون مشوی کنند نافع بود از برای شبکوری اما فلفل شیخ الرئیس گوید با نطرون طلا سازند بهق را زایل کند و با زفت

ضماد خنازیر سازند آنرا تحلیل کند و ماده منی را کم کند و قال غیره اگر زن آنرا بعد از مباشرت حمل کند منع آبستنی کند **فندق** درختی مشهور است



گویند اگر چوب درخت فندق دایره گرد عقرب درکشند از دایره بیرون

نتواند شدن بقراط گوید ثمره آن دماغ را قوی کند و شیخ الرئیس گوید و گویند

اگر فندق را بر سر کودک طلا کنند زرقت چشم از وی ببرد و قال غیره از برای



نهش نافع بود سیما با انجیر و سداب و اگر فندق را با خود دارند از لدغ عقرب

ایمن باشند و پوست آنرا بسوزند و طلا سازند بر داء الثعلب موی برآرد و اگر

بکوبند و با بول بیامیزند سعال عتیق را زایل کند و اگر بدان بنقل سازند بسکر

نخو کنر

۱۳۱

انگره

سینه تیز دندان

غلبه نکند اگر فندق سوخته با پوست آنرا بسایند و با زیت در چشم کشند زرقت چشم کودک را بسواد مبدل کند **فلیرح** درختی
معروفست آنرا ثمره چون فلفل بود و از ان ثمره حصص کبیر نیند و بپارسی انگره گویند شیخ الرئیس گوید چون خشب آن را بسایند و بر سر نهند موی را
قوی کند و شاخ آنرا بسرکه بجوشانند طحال را نافع بود و از حصص طلای این سازند کلف را زایل کند و قروح سینه را باصلاح آرد
و اکتحال بدان رمد را زایل کند و غشاوه چشم و جرب اجفان را دفع کند و از برای دفع بواسیر نافع بود و اگر هندی بود از بهر گزیده
سگ مثل بنارد **قرنفل** این درخت در بعضی از جزایر هند و ثمره آن بغایت خوشبوی باشد بنابر همین اهالی بجد لسواد و اهل
آن جزیره نگذارند که کسی بیرون برد بی جوشانیده تا جای دیگر برویانیدن دیگر خوش و نظر را تیز گرداند و غشاوه را از چشم زایل
کند و قال غیره بوی آن دماغ را قوی کند جدا خصوصا چون ضعف دماغ ... بود دل را قوی کند و فرح و سرور آرد **قصب** شجره



معروفست آنرا بپارسی نی گویند و اصناف آن بسیار است
منها قصب السکر ینفع من السعال و وجع الصدور و ریه و مثانه
را از رطوبت پاک کند **و منها** قصب الذریره و آن با رض نهاوند بود
گویند اگر قصب الذریره را از بیت البرکات بگذرانند آنرا فایده قصب الذریره
نبود و بیت البرکات اسمی است انجا و آن چشم را روشن کند و بخور آن نافع بود از برای سعال و با عسل و کرفس نافع بود از

و کبودی اندام که از خون مرده بود زایل کند



برای استسقا **و منها** قصب المشهور و از خواص عجیب او آنست که اگر
قصب بر مار زنی یکبار بایستد و هیچ حرکت نتواند کرد و هلاک شود اگر یکبار
دیگر بزنی باز رود و سلامت یابد و اصل نی با اصل بر عضوی نهند که
خار در ان بود بیرون آرد طمث و بول را ادرار کند و اگر طبیخ بسیار نمک بود
قصب را گویند و در انجا کنند ملوحت او زایل کند و در بیخ او قولی حادث

هست که اگر بکوبند و بر عضوی نهند که پیکان در آنجا بود بیرون کشد شیخ الرئیس گوید قصب الذریره با شمع چون ضماد چشم را
روشن کند و پوست قصب و اصل او داء الثعلب را سود دارد و شکوفه او اگر در گوش ریزند بیرون تواند آورد و طرش آرد
ومنها قصب القنا بارض هند بود از آن نیزه ها سازند گویند که از جستن باد این قصب و احتکاک آن قصب بعضی ببعضی باید
باشد که از آن آتش افروخته شود و آن قصبها را بسوزد در آن طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود دارد و دل را قوی کند
و تب را زایل کند کافور درختی عظیم است بر زمین هند بود در سایه آن بسیار مردم توانند نشستن گویند پلنگ آنجا ماوا دارد
بدان نتوان رسید الا وقتی معلوم و نسبت آن بلوطی بود که بقرب دریا بود و چوب آن سپید بود و متخلخل و بسیار وقتی در وسط آن کافور
بسیل من اسفل الشجر محمد بن زکریا گوید کافور صمغ این درخت است لیکن در اندرون او باشد اگر بالای ساق درخت را سوراخ کنند
از آن آب کافور روانه گردد و اگر زیر درخت سوراخ کنند پاره های کافور بیفتد شیخ الرئیس گوید استعمال کافور بی خوابی آرد و
و صداع حار را زایل کند و حواس را تیز کند اما دندانرا زیان دارد و شهوت وقاع را قطع کند کرم درخت انگور بود فایده آن از
همه درختها بیشتر بود وجود آن اکثر و درختی ضعیف بود صاحب الفلاحه
گوید از عجایب کرم یکی آنست که اگر تاکی بنشانی که در و قوت نمو
بود در سال اول عناقید بزرگ بار آرد و اگر خواهی شجره آن بسیار ربیع
بود و قوی الاصل و سریع النما تاک را اگر بنشانی باید که از زمین
قریب العهد بود و عتیق نباشد و در نیمه اول از ماه آنرا غرس کنی



و سر تاک را سرگین گاو ملطخ کنی زیرا که آنرا خاصیتی عجیب است و اگر در مغرس آن چیزی از ناخواه بلوط تا تاک نهی
اصل آن قوی بود جدا و اگر باقلا با آن بود زود برسد اگر بدین شرایط آنرا غرس کنی درخت آن عجب بود و مخالف
دیگر کرمها بود و قال ایضا اگر تاک آنرا انگبا فی وقت غرس و چیزی از سقمونیا در آن نهی عنب آن مسهل بود هر که از آن

بخورد

بخورد او را اطلاق پادید آید و قال ایضاً اگر تاک بستانی از انگور سپید و تاکی از انگور سرخ و تاکی از انگور سیاه و آنرا آنگاه فی
چنانکه قشر از آن بشکافند و آنرا با همدیگر ببندی از آن درختی پادید آید بر آن سه گونه انگور سرخ و سپید و سیاه و قال ایضاً اگر خواهی
که دود در کرم نیفتد داسی که بدان تاک اورا ببری آنرا چون خرس با ضفدع ملطخ کن که هیچ دود در آن نیفتد و قال ایضاً اگر
خواهی که انگور سپید سیاه شود نفط را در بیخ آن باید ریخت تا سیاه شود باذن الله تعالی و قال ایضاً اگر خواهی که کرم را آفت
سرما نرسد گرد آن دخان سرگین باید ریخت چنانکه همه جا برسد اگر ثمره ظرفا بر آن باید کردن تا از آفات سرما ایمن بود.
دمعة الکرم قطره بود که از تاک بریده بچکد اگر آنرا در خورد کسی دهند که محب خمر بود چنانکه او نداند حب خمر از وی زایل شود و محبت
ببغض مبدل گردد شیخ الرئیس گوید دمعة الکرم نافع بود از برای جرب و قوابی و اگر ورق کرم را بخایند بن دندان که ضعیف بود
قوی کند و اگر ورق کرم و خیوط آن ضماد سازند از برای صداع حار نافع بود و ورق کرم را با سویق شعیر ضماد سازند بر حبس نوازل
را از آن منع کند و ثمره آن اصناف بسیار است احسن آن رزخوف است و اعجب آن عیون البقر و اصابع المقدار بن الداوادی
والملاحی بر بین ری بود حبات آن بزرگ و عناقید آن ثقیل چون اعناق نخل شیخ الرئیس گوید عنب که در حال از درخت
چیده باشند اطلاق آرد و نفخ و گویند سبب آن غبار است که بر آن بود اگر آنرا در آب افکنند آن خاصیت از وی برود و قال غیره
بدن را فربه کند و قوت باه بیفزاید و ماده منی زیاده کند حب او را اسحیر گویند اگر آنرا بسوزند رماد آن نافع بود از برای دفع
نهش افاعی و بواسیر که نافع بود از برای بواسیر و ثوثه اما خمر گویند که در عهد جمشید پادید آمد و آنچنان بود که بعضی از
اصحاب از پی صیدی می‌رفتند در کوهی آنجا درختی انگور دیدند و بر آن درخت عناقید آنرا نزد ملک بردند گفت ما
شنیده‌ایم در کوه گیاهها زهر بسیار روید چیزی از سموم باشد آنرا نگاه دارید تا بیازمائیم چون زمانی بگذشت حبات آن
منکسر شد آنرا عصیر کردند و آن را با خود بردند چون بمکان خود رفتند عصیر بر جوشیده بود و تلخ شده ظن آن ب
قوی شد که زهر است یکی را از اهل جنایت حاضر کردند و الزام کردند که آن بیاشامد از تلخی نمی‌توانست خوردن یکقدح بخورد هیچ

اثر نبود قدح دیگر آوردند و الزام کردند بخورد و متغیر شد گفتند اثر زعم السم قدحی دیگر بدادند بخورد و برخاست رقص میکرد
و دست میزد گفتند فرحت ابو داعت پس بنهاد و بخفت گفتند رفت چون بیدار شد از خواب گفت باره دیگر از آن
بدهید بدادند الا اخیر نبود و غیر او از آن بخورد و آن را خبر داد از لذت و طرب ملک نیز بخورد و لذت بود تا از آن
درخت بسیار بنشاندند تا میان مردم بسیار گشت و بعضی فقها گویند شرب خمر از برای دوا جایز بود بنا بر این قول اطبا گویند
نافع بود از برای شهوت طعام و غشی و شفا دهد کسی را که سم داده باشند و سوء هضم را دفع کند و نفس را فرح آرد و خون را دفع کند
و در قوت باه بیفزاید اما افراط آن مضر بود بعقل و نسیان آرد و ارتعاش و کند ذهن و اسقاط قوت باه و ضعف بصر و ناشد.
که بصرع و سکته و موت فجاة انجامد نعوذ بالله ابدا اما خل قال النبی صلعم نعم الادام الخل اگر بر ترف دم زیر دندان را قطع کند
و نافع بود از برای جرب و قوبا و حرق نار و اگر بطول بسازند بر صداع منع کند و اگر بر آن مضمضه کنند دندان محکم کند
و اگر سرکه را با نشاسته مانند علق که بحلق متشبث شده باشد بیفکند و شهوت الاکل را با دید آرد و استسقا باید و اگر سرکه بر نهش
هوام صب کنند نافع بود جدا اما زبیب زیاد بن ابی هند گوید بهدیه نزد رسول صلعم فرستادند فقال بسم الله نعم الطعام
از بیت الشد العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهت و یذهب البلغم و یصفی اللون و
اطبا گویند معده را قوی کند و اگر با دانه او از عجم خورند طبع را حبس کند و بی عجم اطلاق کند کمثری آنرا بپارسی امرود گویند صاحب الفلاحة



گوید اگر کمثری بر درخت بزرگ نهند یک یک از درخت بیفکند و زمانی
طویل بماند زهره آن دماغ را قوی کند و تاثیر آن در تقویت دماغ عجیب
بود و زهر شکوفه بود شیخ الرئیس گوید ثمره آن تشنگی را بنشاند و صفرا
دفع کند قولنج آرد صاحب الفلاحة گوید اگر خواهی که امرود زمانی طویل بماند.
سر هر یکی بزرگ طلا کن و آنرا بپاره تری طویل بماند لاغیه اینی درخت را از سموم نشمارند مناسبت آن نفخ جبال بود و اگر ورق آنرا

کمثری

بکوبند و در آب



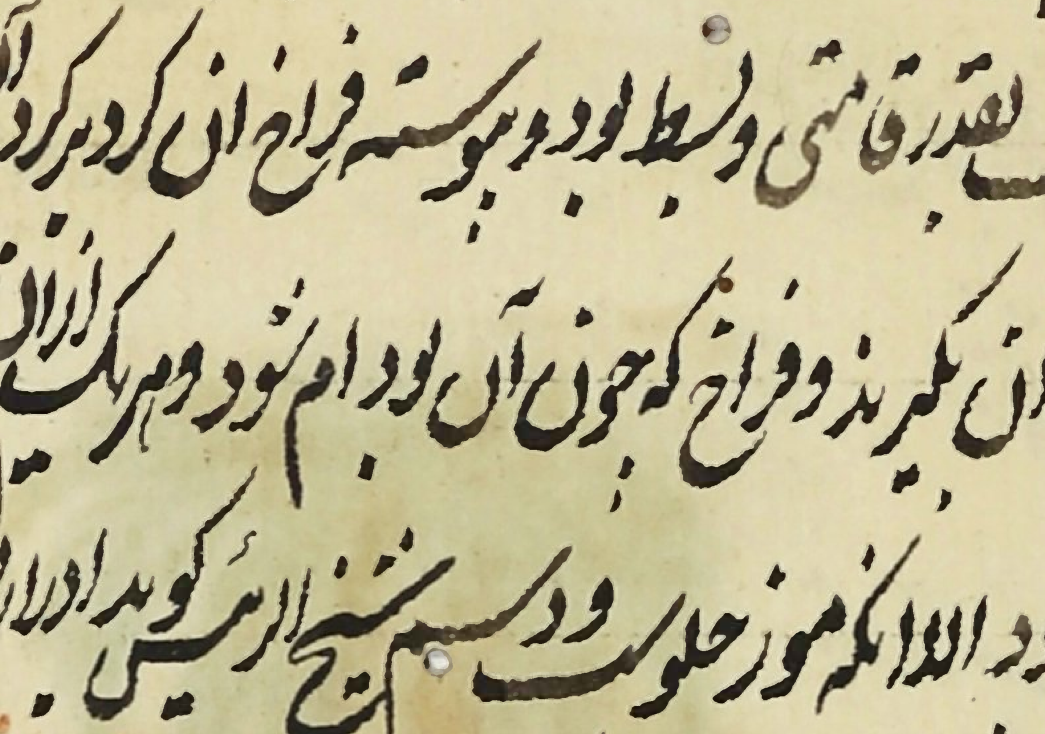
بکوبند و در آب بیامیزند مانند اسهال عظیم کند شکوفه آنرا
بوی بغایت خوش باشد زنبور نحل از آن بخورد عسل او بغایت مضر
بود و اگر چیزی از آن در غدیری اندازند که در آن ماهی بود
جمله بر روی آب افتند لبان درختی بود بسیار شوک بالای
آن بیش از دو گز نبود و منابت آن جبال بود به بحر عمان ورق

آتش و صمغ آن کندر بود درخت را مجروح کنند کندر را از آن بیرون آرند و گویند علک آن دل تیز کند و بسیار یاد تواند گرفت
ین ورق
و نسیان را دفع کند و جراحات طری را باصلاح آرد و از خنازیر را از انتشار منع کند و با شحم بط بر قوابی نهند آنرا زایل کند
و تقوی الذهن و تقطع الرعاف لوز آنرا بپارسی بادام گویند صاحب الفلاحه گوید چون بادام خواهی نشاندن اگر آنرا در انگبین اندازی
ثمره آن بغایت خوش طعم بود و اگر خواهی که بادام بدست شکسته شود چنان کن که در جوز یاد کرده شد و اگر شهد بحجر خبز بود و بول
زنان تلخ آن حلو شود و ثمره آن بزرگ و سخت آن سست و اگر خواهی که از ثمره آن چیزی بنقید سر جوز را در میان شاخهای آن بیاویزد
اگر بادام را بیش از آن که خواهی شکستن در بول دختر بکر یا غلامی نابالغ اندازی منخر و زایل که آنرا کاری بود بسبب آن نیک بود چنانکه
بدست شکسته شود ثمره آن اگر حلو بود فربهی آرد و نافع بود از برای سعال و سینه را از بلغم پاک کند خصوصا چون با انجیر خورند و از
برای علت کلیه نافع بود و باصره را قوی کند و قولنج را بگشاید و بادام تلخ قولنج را بگشاید و خواب آرد و نافع بود از برای
دفع جرب و حکه و اگر کسی خواهد که شراب درد تا تیز نکند بوزی چند بیش از شراب بخورد لیمو از درختهای بلاد گرم سیر بود و از
خواص درخت لیمو و قشر و ثمره آن و حماض آن در ترنج یاد کرده شد فلا حاجت الی عادتها و آب لیمو را خاصیتی
عجیب است در دفع سم افاعی و حیات و از عجیب حکایتها این است که یاد کرده ابو جعفر بن عبدالله الصبی من ابناء البصره
گفت مرا ضیعتی بود در نهر الدیر و آنجا وطن ساختم و در جنب سرای بستانی بود بسیار درخت و در آن بستان افعی بادید آمد

بایل چون جراتی هم نشغ چون چهار پایان او بسیار شد جوانی را طلب کردم تا او را بگیرد و او را چیزی بدادم جوا بیامد در دخنه کرد
درحال افعی بیرون آمد تمام جوا چون آنرا بدید بترسید افعی او را بگزید جوا در حال بر جا بمرد گفتی مرد این حدیث منتشر شد
خانه و بستان را ترک کردم بعد از مدتی دیگر جوانی بیامد و گفت شنیدم که پیش تو افعی هست میخواهم که آنرا بگیرم او را گفتم که
آن افعی جوانی را عقرب هلاک کرد نمیخواهم که تو آنرا تعرض رسانی گفت آن جوانی برادر من بود و میخواهم که تا را او طلب کنم
بستان را باو نمودم دهنی بیرون آورد و همه تن را بدان تمریخ کرد و من بر بام نشستم و نظر میکردم در دخنه بیرون آورد
و بر آتش نهاد درحال افعی بیرون آمد چون وی چون جوا نزد او رفت افعی بگریخت جوا از پس او برفت و او را بگرفت
سر باز پس آورد و دست جوا را بگزید و بگریخت جوا را بیاوردیم همان شب جوا بمرد مردم از آن بترسیدند و از آن مقام
مفارقت کردند و مدتی دراز بر آن بگذشت یکروز مردی بیامد و از افعی میپرسید و صورت او صورت جوا گذشته مانست
او را از آن منع کردم گفت آن دو جوا برادر من بودند للابدل هما الاخذ تارهما او اللحوق بهما بستان را باو نمودم و بر بام
رفتم و نظر کردم روغنی داشت جمله تن را بدان طلا کرد آنگه بخور کرد افعی بیرون آمد جوا او را طلب میکرد و او منع میکرد
چون کسی که حرکت کند جوا فرصت یافته از عقب وی برفت باز گردید و ابهام جوا را بگزید جوا فی الحال بکرد و میدانست
که در پس بند پا ببریش کرد و در سله انداخت او را و ابهام خود را ببرید و تریت بخوشانید و داغ کرد
او را با دید آوردیم در راه لیمونی دیدیم در دست کودکی بدان بازی میکرد او گفت پیش شما ازین لیمون بسیار گفتم
بسیار است فریاد برین چندانکه توانی از بهر من بیار که این در شهر ما تریاق بود گفتم شهر شما کدام است
گفت عمان لیمو بسیار بیاوردم بالیستاد و آنرا قسم میکرد و آب لیمو را بر سع میریخت تا آنکه از درد
موت بی هوش بود اندکی گذشت سلامت یافت گفت خلاص من بسبب این لیمو بود اگر برادران من لیمو حاصل کردندی
نمردندی آنگه افعی بیرون آورد و سر و دم او را بینداخت و آنرا بجوشانید در طنجری و دهن آن بگرفت و در

قاروره کرد

قاروره کرد و برفت مشمش درختی عجیب است آنرا زردآلو گویند ثمره او را هم مشمش ماکولست و هم لب بخلاف دیگر
درختها که ماکول آن تخم بود یا لب روی امیرالمومنین علی رضی الله عنه عن النبی صلعم ان نبیا من الانبیا بعثه الله تعالی الی قومه
وکان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم ودعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع الله
ان یرزقنا من هذا الخشب الیابس ثمرة علی لون ثیابنا وکان ثیابهم اصفر فدعا النبی فاخضر واورق واتی بالمشمش فی
ساعة فمن اکل منها علی عزم ان یومن خرج نواه حلوا و مرا ورق آن اگر مضغ کنند خرن را که از گند شدن دندان
باشد از خوردن ترشی ثمره او زایل کند شیخ الرئیس گوید رطب آن زرد از سرعت عفونت معده و آن تب را زایل کند و دفع صفرا آن تب
وگویند که طبیبی و عطاری ببغداد بگذشتند که درختی می نشاندند پرسیدند که این چه درختست گفت این مشمش است از برای طبیب
و شماتی تم ان نفع انا نفعه و انما نفعه گفتند چگونه گفت مردم بخرند من بهای آن متمتع شوم چون بخورند بیمار شوند محتاج
طبیب شوند فایده طبیب نیز حاصل شد آنکه حواله بعطار کند فایده عطار هم حاصل شود دهن آن نافع بود از برای
بواسیر و آب مر نافع بود از برای ریاح و امراض بلغمی موز درختیست که بزمین گرمسیر بود و بیشتر بجزیره ها بود و ورق
آن طویل و عریض بقدر سه ذراع و ارتفاع درخت بقدر قامتی و سبط بود و بوسته فراخ ان گرد بر گرد آن
بروید چون موز برسد ام آنرا قطع کند و خوشه از آن بگیرند و فراخ که چون آن بود ام شود و هر یک از آن
بیش از یکبار موز نیارد و ثمره آن چون ثمره انگور بود الا آنکه موز حلوست و در دسم شیخ الرئیس گوید ادرار بول
کند و در قوت باه بیفزاید و اکثار از آن سده آرد و ثقال معده طبع را تلیین کند و حرقت حلق بنشاند نارنج



این درخت هم بارض گرمسیر بود صاحب الفلاحه
گوید اگر زیر درخت نارنج نرگس بکارند تخم ضمت نارنج بگلاب
مبدل شود ورق آن اگر بخایند بوی دهن را خوش کند

و رایحهٔ بصل و ثوم را ببرد و زهرهٔ آن دماغ و دل را قوت دهد و حب آن بوی دهن را خوش کند و دخان آن

مورچه را دفع کند **نارجیل** جوز هندی بود اهل حجاز گویند درخت نارجیل درخت مقل است بعینه لکن بار می

دهند ثمرهٔ آن نارجیل است و از خاصیت تربیت و هوای انجا است و بر ثمرهٔ آن لیف بسیار بود ازین لیف

رسنها سازند و انرا کنبار گویند از آب بحر متاثر نشود و در آب دریا بسیار بماند ازین جهت رسنهای کشتی



ازان سازند مغز آن حلو و لذیذ بود چون رطب بود و عشق آن

حب القرع را از بطن پاک کند و اکل آن مادهٔ منی را زیاده کند سیما چنین

با شکر بود قوت باه بیفزاید و دهن نارجیل نافع بود از برای بواسیر

نبق درختی مشهور است صاحب الفلاحة گوید اگر اسنه نبق را در عصا

کل اندازی ابا می انکه لکاری طعم آن لعابی خوش است و از ثمرهٔ آن بوی گل اید

اگر صمغ آن لطول سازند جرب را ببرد ثمرهٔ ان حلو بود حامض یابس

ترف دم کند و دفع اسهال که از ضعف معده بود چون انرا بطاق بریان کنند و گویند با اسنهٔ آن ورق طب اهل



نخیل درختی مبارک است از عجایب آیت که الله در بلاد اسلام نمود و بلاد

هند و حبشه و نوبه هم کرم سیر است للنوی نخل نمود و باری تعالی اکرم الذا الاسلام

بهذه الشجرة فقال صلعم اکرموا عمتکم النخلة و انما سماها عمتنا لانها

خلقت من فضلة طینت آدم ع و نخل مشابهت آدمی است از جهة

استقامة قد و نر و ماده و اگر سر آن ببرند هلاک شود و انرا لقاح

بود بخلاف درختان دیگر و طلع انرا رایحه منی بود و اگر ازان شاخ

[illegible]

نبق

درخت کنار

ازان روز ثمره آورد که

... نده باشند

[illegible]

[illegible]

بریدن بدل آن نبود چون اعضای مردم آنرا الیف بود بمثابه موی بر تن مردم صاحب الفلاحه گوید اگر در کور نخل نر دیک آناث
بود ثمره آن و حمل آن بسیار بود زیرا که اناث مستانس شوند بذکور و باشد که انف را قطع کنند بار نیارد از فراق
و شخصی از بلاد یمامه حکایت کرد که نزد ما حدیقه بود بسیار حمل بسیار آوردی ناگاه از آن دو سال بگذشت و هیچ حمل نیاورد
آنرا بر فلاحی خبیر عرض کردم آمد و دید و گفت آنرا هیچ علت نمیدانم الا که بر بالای نخل رفت و راست و چپ آنرا نگاه
کرد بقرب آن نخلی بود گفت این نخل بر آن نخل عاشق گشت تلقاح آن باید که از آن نخل نر باشد از آن تلقاح آن ساختیم
تا سال حمل آورد و ذکر ایضا بین النخل و العرعر عداوت است انجا که عرعر بود نخل نروید گویند هر که از سرات آید قاصد
بباله آورا الجو نیند تا باوی چیزی از چوب عرعر نباشد و اگر خود عصائی بود بگذارند که با خود نیارد از برای عداوت که میان
نخل و عرعر بود جشت نخل را هیچ محکم نبود چون لحم انسان و اگر سقف بر جذوع النخل نهی شکسته شود آنرا اعود که بشکافد
و ثبت یک قلق بر پشت آن دیگر نهند تا آن شکند در زمانی طویل بماند خوص آن را چه توم را قطع کنند چون پس از اکل
مضغ کنند ثمره آن از فواکه است ابو هریره روایت کند از رسول صلعم که فرمود العجوة من الجنة وهی شفاء من
السم و عجوه صنفی از تمر است گویند که ثمره نیارد الا پس از چهل سال اما الشیخ الرئیس گوید صداع آرد و استعمال
آن بسیار ربو آرد و بسر که و ملح بن دندان را سخت کند اما رطب بهتر غذای بود باشد از برای انفار و اگر ثمره
در زمان رطب حلوا از همه اید استندی و در زمان گل طیب و در زمان طبخ ابشنا نرا در رطب منی را بیفزاید و طبع را نرم
کند و با خیار و حسن النفع بود ورد آنرا بار سوسی گل گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی ورد شکفته شود با آب
گرم سعی کن و اگر در وقت غرس در میان قضبان آن چیزی از ثوم نهی رایحه آن زیاده شود و نعناع خوش بود
از چوب درخت گل ماران بگریزند و گویند اگر ماری نزدیک درخت گل بگرد سم او تاثیر نکند ثمره آن شکوفه است خوشتر
از ازهار است بشکل و لون و رایحه و گویند اول گل که از غنچه بیرون آمد از آن انگشت بگیرد از درخت و بر دیده

[illegible]

نسترن

بمالد از درد چشم در آن سال ایمن بود و اگر بدان گل که بر گل افتد اکتحال کنند نافع رمد بود و در روشنی چشم بیفزاید شیخ الرئیس گوید گل نسترن عرق را زایل کند چون در گرمابه استعمال کنند و زنان از آن مخالف سازند از برای دفع نتن و گویند که اگر گل مسحوق را طلا سازند بر ثالیل آنرا زایل کند و مسحوق آن شوک و نصلی را از اعضا بیرون آورد و اگر تازه بود صداع را ساکن کند و مزکوم را زیان دارد و اگر گل را در فرش بریزند و بدان بخسپند قوت باه را قطع کند و جعل از رایحه آن تلف شود و همچنین هر حیوان که از عفونت متولد شده بود عصاره گل نافع بود از برای دفع نفث دم و دهن گل اگر بر منخر گربه کنی بیمار شود و باشد که هلاک گردد یاسمین درختی مشهور است ثمره آن زهره آن بود آن سپید و زرد و ازرق و ارغوانی بود شیخ الرئیس گوید رطب آن و یابس آن کلف را زایل کند و بسیار بوییدن آن زردی روی آرد و بوی او صداع انگیزد و لیکن اگر صداع بلغمی بود آنرا تحلیل کند و قال غیره بوییدن آن صاحب لقوه و فالج و عرق النسا را نافع بود و دهن او محرور مزاج را رعاف پدید آرد در حال که شم کند و کبود اگر قصب را بدان تمریخ کنند ابر آنکه باید و عسر البول را زایل کند والله الموفق للصواب **القسم الثانی من النبات النجوم** نجوم نباتی بود که آنرا ساق عالی نبود چون زرع و البقول و ریاحین و حشایش باری جل و علا در سال الحیی الارض بعد موتها باد را بفرستد تا سحاب را جمع کند از آن امطار نهرها روان شود گیاههای پوسیده دیگر بار پدید آید از او سبزه زارها سرخ و زرد و ازرق رسند و انواع حبوب از آن حاصل شود کما قال الله تعالی والذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا الماء فاخرجنا به من کل الثمرات کذلک نخرج الموتی لعلکم تذکرون و از جمله عجایب قدرت است که باری جل و علا در حبه آفریده است چون در بطن زمین افتاده بواسطه آن قوت اجزای لطیف تراب و آبی را کشد همچنانکه شعله آتش رطوبت دهن را کشد بواسطه قوتی که باری تعالی در آن آفریده است پس آن اجزای غذای آن حبه شود و قوای طبیعی از آن عمل کند باراده الله تعالی تا بکمال خود برسد کما قدره الله تعالی آنکه آنرا فانی کند و مثال نجوم در نبات نیز هر نبات که آنرا چوب صلب نبود تلف شود از سرما

والقول

وعقول عقلا متحیر است در عجایب حشایش وافهام اذکیا قاصر است از ضبط فواید وخواص بعضی از آن اما آنکه دیده میشود
از اشکال واختلاف صور اوراق آن والوان آن واشکال وازهار آن والوان ازهار آن یک لون منفرس بعضی واحمر وارغوانی
وسفیدی ورمانی وآذریونی ونارنجی وورودی وهمچنین مرلونی آنکه اختلاف روایح وطعوم آن وخواص آن الا آنکه باری جل وعلا بداند والحکم
مردم از فواید آن معلوم کردند بنسبت با آنکه معلوم کرده نشد نسبت قطره باشد با البحر ودرین کتاب بعضی از خواص بعضی یاد کرده شود
مرتب بر حروف معجم **اذان الفار** حشیشه بود ورق آن کوچک وقضبان آن دقیق بر زمین منبسط شود عین الهدهد گویند وآن
[مرزنجوش]
نباتیست در افریقیه خطاف از آن خورد زهره آن زرد بود وباشد که آسمانگونی بود وباشد که لاجوردی بود چون آنرا بر عضوی
نهی کنی در آن شوکت بود یا نصل بیرون آرد وجراحات را التصاق کند واگر سعوط کنند قوت دهد شراب آن از بهر صرع نیکو
بود ونافع بود از برای نهش افاعی چون با شراب بخورند وقروح اشا منع کند **آذریون** وآنرا خجسته گویند زهر
آن در غایت سرخی بود ودر میان آن سیاهی بکند نیمه بلوط ماند چون بهای بلوط را نیمه کنی شیخ الرئیس گوید چون آنرا اکحل
باشد نافع بود از برای داء الثعلب وضماد آن نافع بود از برای عرق النسا ودوای همه زهر بود خصوصا لدغ هوام و
دیسقوریدس گوید آذریون حبلی اگر آبستن استعمال کند در حال بچه بیفکند واگر بسر بس کند واگر باخود برگیرد دلش مهر دیدار او مباشرت
کند بار برگیرد وقال غیره اگر آبستن در خانه رود که در آن خانه آذریون بود در حال بچه بیندازد **اذخر** گیاهی مشهور است بپارسی
کور گیا گویند بوی آن خوش بود ونافع بود از برای خارش ومعده را قوی کند وادرار بول کند وحیض وتفتیت حصاة در مثانه
ودرد دندان اگر از سردی بود **ارز** بپارسی آنرا برنج گویند مداومت بر اکل آن روی را روشن کند وتن را فربه وخوابهای خوش آرد
قشر آن جمله سمومات اگر بخورد کسی دهند در حال درد مرورنان ببرد آرد **اسفاناخ** [بالبت] نافع بود از برای سعال وخشونت سینه
ودرد پشت تخم آن نافع بود از برای تب [illegible] وجاع قلب ونیر شربت آن یکدرهم بود **اشقیل** آنرا بصل الفار گویند وبپارسی
[پیاز موش]
مرک موش خوانند شیخ الرئیس گوید اگر بر ثالیل طلا کنند آنرا ببرکند ونافع بود از برای صرع ومالیخولیا وعرق النسا ر

[illegible] ... از زبان آرد

دندانها سخت کند و کند دهن ببرد و دیده را روشن کند و اگر آنرا اصحاب طحال ببندند بگیرد ورم طحال را بصلاح آرد و نافع بود از

برای استسقا گویند اگر بر در خانه آویزند هوام را از آن خانه منع کند و گویند نافع بود از برای لسع افعی چون بدان ضماد سازند

و این سخن شیخ الرئیس است **اشترغار** گیاهی مشهور است نافع بود از برای تب ربع و مرکه اشترغار معده را نافع بود

و شهوت باز دید آرد و طعام را هضم کند لیکن غثیان آرد دماغ را مضر بود **اشنان** جامه را بشویند پاک شود و آن

اصناف است انفع از اشنان ابیض است و آنرا خرء العصافیر گویند اشنان اخضر و هر یک از آن جلا دهد و تنقیه کند

و قدر یک درهم طمث را ادرار کند و بول را بگشاید و سه درهم از آن رطوبت استسقا را بگشاید و اسهال کند و استنشاق دخان آنرا

جلا دهد و رائحه کریه را زایل کند و بخور یک درهم بچه را از شکم بیندازد و ده درهم قتال بود دخان اشنان هوام را از خانه

بگریزاند این جمله منقول است از کلام شیخ الرئیس **افسنتین** حشیشی است که ورق آن بورق صعتر ماند شیخ الرئیس گوید آنرا

در جامه صوف نهند و پوستین تا کرم نیفتد و اگر بر مداد نهند متغیر نشود و اگر بر کاغذ نهند آنرا حشری قرض

نکند روی را نیکو کند و نافع بود از برای داء الثعلب و داء الحیه و آثار بنفسجی را زایل کند از ظاهر جلد و نفع من

فساد الهوام **اقحوان** آنرا بپارسی گوئل گویند و آن قضبان باریک است و بر آن زهر ابیض و باشد که احمر بود شیخ الرئیس

گوید نافع بود از برای نواصیر و اگر آنرا بسیار شم کنند خواب آرد و اقحوان و دهن آن بول و سنگ را نافع بود درد مثانه و قولنج را نافع

بود کله عن الشیخ **اکشوث** گیاهی است ضعیف بر درخت پیچیده شود و آنرا ورق نبود طعم آن تلخ بود و بر هر چه پیچیده شود خشک کند

و تلخ و باشد که بر کرم پیچیده شود عناقید انگور را جمله تلخ کند و آنرا نوری بود سپید آنرا در مرکه بخورند قوباء را زایل کند آنرا فعلی

عجیب باشد از برای دفع یرقان و ادرار بول و حیض و نافع بود از برای تبهای عتیق و از برای درد شکم **بابونج** معروف است آنرا

ورق خورد بود و زهر اصفر و باشد که ابیض بود شیخ الرئیس گوید نافع باشد از برای صداع بارد و ادرار طمث بشرب و جلد را صاف سازد

و جنین مرده از مشیمه بیرون آرد و نافع بود از برای قولنج زبلی العیاذ بالله و آن بهترین دواهاست از برای اعیا کل ذلک عن الشیخ الرئیس .

اهی شود که به بیضا رسیبه الجسکه الدانه اشند بیاضا واطول شود کا تخم آن نافع بود از برای اورام بلغمی و درد دندان و ضعف
معده و لسع هوام **بادرنجبویه** آنرا بپارسی بادرنگبویه گویند شیخ الرئیس گوید عقرب را هلاک کند و بوی دهن را خوش کند و نافع
بود از برای جرب سوداوی و فرح قلب آرد و خفقان و تواق را زایل کند و قال غیره دهن را صافی کند و جمله امراض سوداوی
و بلغمی را نافع بود **بادروج** آنرا خوک نیز گویند نافع بود از برای عقرب و شم آن عطسه آرد و از ان بسیار خوردن ظلمت
بصر آرد و گویند که از ان دود متولد شود در بطن و گویند اگر کسی آنرا مضغ کند و در آفتاب نهد دود دران بار پدید آید
شیخ الرئیس گوید عصاره آن نافع بود از برای رعاف خصوصا با خل خمر و فتیله کافور کند و ننداند آنرا زایل کند و اگر ضماد سازند
ضربان چشم را نشاند و اکتحال بدان دیده را روشن کند لیکن خوردن آن ظلمت دیده آرد بزر آن نافع بود از برای عسر البول
و لسع رتیلا و عقارب و تنین البحر نهند نافع بود جدا **بادنجان** خوردن آن اخلاط ردی انگیزد و خیالات فاسد
اگر آنرا بشکافند و در سایه خشک کنند و با شحم معز بپزند و پستان دختران بدان طلا کنند بزرگ نشود و در نیاورد
شیخ الرئیس گوید بادنجان سده پدید آرد و خلط سوداوی انگیزد و رنگ روی را فاسد کند و بشره را سیاه کند و از ان خدام
و سرطانات و صداع و سداد و بواسیر پدید آید و قال غیره درد خاصره پدید آرد و اگر خواهی که بادنجان زمانی دراز بماند
آنرا با شحم مرات فرو برو بیاویز یا در زیر گل پنهان کن **باقلا** صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که باقلا کاری آنرا در نطرون
انداز تا آن بیشتر از همه انواع برسد گویند اگر درق باقلا بخورد و چون فربه شود تا حال خود رجوع کند زهر آن تخم و آن حزن آرد
اگر دران نظر کنند و اگر آنرا بهاون رصاص بپزند و در آفتاب نهند خضاب خوب بود و ثمره آن ظلمت دیده و خواب شوریده آرد
جاحظ گوید باقلا بسیار خوردن عقل را تلف آرد و اگر با ثوم خورد یا پسی از ثوم رایحه آنرا قطع کند و از خاصیت باقلی آنست
که اگر بر دجاج دهند بیضه نکنند شیخ الرئیس گوید اگر باقلا را بپزند و بشکافند و بر سر زخم نهند خون از ان قطع کند و طلای
آن خارش آرد و قشر آن اگر ضماد سازند بر موی موی را رقیق کند و اگر عانه صبی طلا کنند موی بر آنجا نروید و همچنین

اگر موی را بتراشند و بدان نبات طلا کنند چند بار و اگر با قلقدار با پوست بسایند و طلا کنند بهق و کلف و نمش را زایل کند

از روی و رنگ روی را روشن کند **برسیاوشان** گیاهی باریک است منبت آن لب حوضها و جویهای آب بود قضبان آن

سرخ بود تا بسیاهی زند ورق آن بورق کرفس ماند نه ساق دارد و نه زهر گویند افراسیاب ملک ترک سیاوش

را بکشت پس گیاه بروئید بظلم این گیاه از خون سیاوش برست شیخ الرئیس گوید اگر این گیاه با علف خروس بیامیزی

دیگان را بمستان غلیه کنند ورق آن نافع بود از برای نواصیر و حصاة مثانه را منفعت کند و بول و طمث را ادرار کند

و مشیمه را بیندازد و قال غیره نافع بود از برای یرقان و عض کلب کلب و حیات **برنجاسف** این گیاه را ورق کوچک بود

اصفر و بانک که سپید بود با فسنتین ماند و در تابستان پدید آید نافع بود از برای صداع بارد اگر از آن ضماد کنند

آن نافع بود از برای زکام و مشیمه بیندازد و جنین مرده و از برای سده نافع بود و از برای دوار و حصاة را در کلیه منفعت کند و اگر

آب از بجراحات رطب بر افکنند تجفیف کند **بصل** صاحب الفلاحه گوید چون بصل کاری از بزر آن بوبت دور باید کرد تا تمره آن نیکو بود

و هر چند مکان آن فروتر بود قوت آن بیشتر بود و باید که وقت زراع و حصاد آن وقت طلوع ثریا بود تا طعم آن خوش بود و اگر

بیاز را با انگبین قلیه کنند و در چشم کشند نظر را تیز کند و ضعف آن ببرد و اگر آب بصل را با عسل طبخ کنند و لعقه از آن بیرون

تناول کنند در ماده منی بیفزاید زیادتی مفرط و جاحظ گوید بسیار خوردن بصل در عقل نقصان پدید آرد گویند قومی معاویة

بن ابی سفیان فرود آمدند از بهر ایشان طعامها بیاوردند الا که بصل بیاوردند او گفت کلوا من هذا البقل فانه قل ما اکل قوم

بخار ارض فضرهم ماؤها و اما دفع بصل غائله سموم را مشهور است و در ان شک نیست و اگر کسی بصل را الکار دباره کنند از رایحه

آن متاذی نبود و چشم را زیان دارد و اگر سر کارد بصل فرو برد و بآن کارد بصل پاره میکنند و آن بصل بر سر کارد بود

هیچ از رایحه آن متاذی نشود شیخ الرئیس گوید بصل لون را سرخ کند زیرا که خون بیرون کند و بصل را خاصیتی عجیب است

در دفع مضرت میاه و همه انواع بصل دفع مضرت آبها کند و در ماده منی بیفزاید از برای عض کلب کلب و عصاره آن مانع بود

از فرود آمدن

از فزود آمدن آب چشم و دیده را روشن کند چون بران اکتحال سازند بزر بصل شیخ الرئیس گوید اگر در چشم کشند بیاض
قلع — از دیده ببرد و اگر طلا سازند بر بهق آنرا زایل کند و اگر بر عضوی بمالند از برای داء الثعلب نافع بود جدا و با ملح تالیل را قلع
کند و قال غیره بصل مطبوخ را اگر با شیرج بر ناصور نهند زایل کند و بسیار خوردن آن خواب آرد و افواه بواسیر بگشاید
و اگر آب آنرا در گوش چکانند طنین را زایل کند و بصل را بر بهق و قوبا و ظفر غلیظ نهند زایل کند باذن الله **بطیخ**
صاحب الفلاحة گوید اگر تخم خربزه را در عسل و لبن افکنی مدتی آنگه بکاری ثمره آن بغایت شیرین بود و بخوار ارم عنب
نوک حاج و اشتر غار بکافند و حب را در میان آن نهند از آن بطیخ حاصل آید بی معونت سقی و تربیت بغایت
شیرین بود و معقد آنرا بهدیه بشهرها برند و رایحه خربزه بغایت تیز بود قوت دواها ببرد و اگر در خانه خربزه بود عجین
در آن خانه مختمر نشود و در زمان بطیخ فقاعی خوش نیاید زیرا که رایحه بطیخ قوت عجین آنرا زایل کند و گویند لین حاقن
اگر در مطبخه بگذرد طعم خربزه بگردد و قال غیره اگر سرگین را در مطبخه نهی آفات از آن دفع کند و ادراک آن زود بود
اگر دود در مطبخه دیگر زبن کنند تا دود در آن نفیذ و سلامت یابد و اگر بزر او را در میان گل نهند از خربزه او بوی گل آید — افزون آب ان را
کلوا — و عن امیر المومنین علی رضی الله عنه عن رسول الله صلعم انه قال تفکهوا بالبطیخ و عضوا منه فان ماده رحمة و حلاوته من
حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله له الف حسنة و محی عنه الف سیئة و رفع له الف درجة فانه یخرج من الجنة
و عن وهب بن منبه رضی الله عنه انه قال وجدت فی بعض الکتب ان البطیخ طعام و شراب و فاکهة و حلال و اشنان و ریحان
ینقی المعدة و یشهی الطعام و یصفی اللون و یزید فی ماء الصلب و بزرجمهر گوید در بطیخ خاصیت ریحان است و بحشه و فاکهه
و ادام و حیض مهنا دوداء مثانه و اشنان و رایحه نوره را زایل کند و هاضومت و آب را بکنید از عسر البول و شیخ الرئیس
گوید جلد را پاک کند بزر بطیخ نافع بود از برای بهق و کلف و حزاز و قشر آن را بر پشت [illegible] نهند نوازل را
دفع کند از چشم و قال غیره خوردن بطیخ حصاة را از مثانه کلی دفع کند بتقیت **بلمونس** بیازی گوحک است

بحصل برص ماند ورق آن چون ورق کند نافع بود زهر آن به بنفسج ماند شیخ الرئیس گوید آنرا بر کلف و نمش طلا کنند
نافع بود و آثار قروح را نیز زایل کند و آنرا با زرده خایه بر ثؤلول طلا کنند و اکل آن در قوت باه بیفزاید **بنفسج**
نباتی مشهور است در مواضع ظلیل روید رائحه آن دماغ را سود دارد و شراب آن صاحب خناق و صاحب ام الصبیان
را نافع بود شیخ الرئیس گوید صداع دموی را دفع کند اگر شم کنند و اگر طلا سازند دور چشم بخار را دفع کند و از برای
عسر البول نافع بود و قال غیره شم آن مزکوم را زیان دارد **بود الیس** گیاهیست آنجا روید که بیش بود و آنجا که
این گیاه بود بیخ بیش تمام نشود و آن اعظم تریاقی است از برای غایله بیش و منافع بیش آنرا حاصل است دفع برص
جذام کند و آن تریاق همه سموم است الاسم افاعی **بهار** گیاهیست که آنرا گاو چشم گویند گل آن زرد بود [illegible]
شم آن دماغ را نافع بود و تحلیل ریاح کند که در دماغ بود **بیش** گیاهیست که بارض هند بود نصف درهم از آن زهر قتال
بود و سمانه را از آن علف دهند هیچ زیان ندارد و همچنین فار البیش و آن موشیست که سوراخ او آنجا بود که بیش بود

سمانه
جانور زهر دار

از آن خورد شیخ الرئیس گوید بیش برص و جذام را زایل کند از برای برص طلا و شرب اندک زیرا که نصف درهم از آن [illegible]
و تریاق آن فار البیش است اگر کسی را بخورد دهند علامت او آنست که چشمهای او بیرون آید و لب و زبان او آماس گیرد
و وی را غشی پدید آید و ملوک هند چون خواهند که با کسی غدر کنند جاریه را بیش در زیر مهد او بگسترانند مدتی بعد
از مدتی دیگر زیر نهالی او افکنند تا در خورد او دهند بتدریج جاریه از آن خورد و زیان ندارد پس اورا هدیه بفرستند چون
مرد با وی جمع شود هلاک شود و سمانی از این بیش خورد **ترمس** آنرا باقلی مصری گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی
که ترمس کاری باید که زراعت کنند وقت استواء لیل و نهار بود چون نبات ظاهر شود در مزرعه رها کن تا گاو بخورد
هر چه غریب در میان آن باشد بچه گاو ترمس را نخورد زیرا که تلخ بود و پیش از آنکه گل برآورده شود تا ربع آن نیکو بود و
از خاصیت ترمس آنست که هر آن زمین که ترمس سه بار بکارند هر چه آنجا بکارند نیک شود حب آن مفرطح الشکل بود.

وتلخ طعم و منفور او وسط شیخ الرئیس گوید موی را دقیق کند و کلف را زایل کند و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود
از سقطه یا ضربه ببرد و طبیخ او از بهر جرب و برص نافع باشد و اگر او را در آبگینه کنند و بدان آب خانه را رش کنند
ذباب از آن جا بگریزند و اگر ضماد سازند عرق النسا دفع کند و ادرار طمث کند و باسداد بچه مرده از شکم بیرون آرد
ثوم بپارسی آنرا سیر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر ثوم را در وقتی کاری که قمر در زیر زمین بود از رایحه بود باید که وقت
زرع آن و غروب ثریا را مراقبت کنند تا زرع آن نیک آید و برگ آن بخایند و بر چشم نهند که درد کند نافع تر از همه دواها
باشد و اگر با عسل مضغ کنند و بر لدغ نهند در حال نافع بود اصل آن اگر بکوبند و بر تن طلا کنند داء الثعلب را دفع کند
و اگر آنرا با عسل بکوبند و بر روی طلا کنند نمش و کلف را زایل کند و اگر بر سر نهند موی را از انحراط منع کند و اگر آنرا بریان
بخورد سم رتیلا نیز بکند شیخ الرئیس گوید ثوم نافع بود از برای آبهای مختلف و اگر آنرا با طبیخ فودنج بیاشامند نافع بود از برای تولید قمل
و صئبان و رماد آن با عسل طلا کنند بر بهق و کلف نافع بود و مشوی آن درد دندان را بنشاند و مطبوخ آن نافع بود از برای
سعال کهن و ثوم نافع بود از برای لدغ هوام و لسع حیات اگر با شراب استعمال کنند شیخ الرئیس گوید بسیار مودم آنرا در لدغ هوام
و عض کلب کلب نافع بود و قال غیره از خواص ثوم دفع حکاک از مقعد و اگر سیر آنرا بدو بشکافند و بر لسع حیات نهند هیچ ضرری
نرساند و قوت سم بشکند و اگر خواهی که بدانی که زن بکارت باشد ثوم کوفته بپستان با عسل بیامیز و بگو تا آنرا احتمال کند
اگر بوی ثوم از دهن او بیاید بکر و اگر نه ثیب است و همچنین اگر خواهی که بدانی که زن را بود دارت یا عقیمه روز دو ... از دهن او باید جستن و از عجیب خواص ثوم آنست که
بخر را زایل کند چون بر اکل آن مداومت نمایند بخری که آنرا علاج نبود و قشر آنرا بسوزند و با زیت بیامیزند و بر سر نهند مو را برویاند
و صلع را زایل کند و موی را جعد کند جاورس آنرا دخن گویند صاحب الفلاحه گوید در هر زمینی که جاورس بروید آن زمین نفاد
آید مدتی طویل با صلاح نیاید حب آن مدتی طویل بماند و فساد نیابد مردم آنرا در خانه کنند از خوف قحط سالها بماند شیخ الرئیس
گوید تسخین کرده بر عضوی ببندند که درد کند و جمع باشد و امساک طبع کند کهز او را دهقان نیز گویند صاحب الفلاحه

جرجیر

گوید که جرجیر را در میان بقول بکار برند بقول را نافع بود و زیاده شود و آفات بسیار ازان دفع کند و عن امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه قال من اکل جرجیر ثم بات بات الجذام یتردد فی جوفه و صاحب الفلاحة گوید اگر خواهی که درخت انار که بار آن
ترش بود شیرین شود جرجیر را بکوب و بیخ عروق آنرا بدان طلا کن و گل باز بجای خود کن که زمان آن شیرین بود باذن الله تعالی و اگر
بعد قوق جرجیر طلا سازند کلف را زایل کند شیخ الرئیس گوید اگر جرجیر را بکوبند و با مراره البقر بیامیزند آثار قروح را زایل کند و اکل
آن نافع بود از برای نهش ابن عرس شیخ الرئیس گوید تخم جرجیر با عسل عشی را زایل کند و قوت باه در حرکت آرد و قال غیره بزر جرجیر
با زهره گاو نافع تر دوائی است از برای جراحتها و نافع ترین خواص عجیب آن آنست که اگر تخم جرجیر را بغرات دهند همه پرهای او سفید ملناس
در کتاب خواص گوید اگر بزر جرجیر با شکر و دهن جوز بکسی دهند او را دوستی تمام **جزر** اگر جزر را با انگبین بپزد و هر روز بخورد جذام ازان
بخورد قوت باه بیفزاید زیادتی عظیم و کلیه را قوی کند اگر بزر جزر را بریان کنند و در زیر دامن زنان که بچه در بطن او مرده باشد بخور کنند
بچه بیفتد **حاج** نوعیست از خار که ترنجبین بر و افتد بطل و بیشتر آن بارض خراسان و ماوراء النهر باشد طلا او شکم را براند
و سعال را ببرد و سینه را نرم کند و در امثال گویند الحاجة فی الصدر و حاجة البطل آن ترنجبین است تسکین عطش کند و ازان
صداع و اطلاق بطن تا غایتی که رایحه آن اطلاق کند و چون فروشند آنکس که بسحقد و حمل کند او را اطلاق باد آید **حاشیت**
حشیشی بود مستدیر اوراق کوچک بود و زهر آن سرخ بود و سفوریدس گوید این گیاه بیشتر بر سنگ روید و شیخ الرئیس گوید
تا بیل را زایل کند و اگر آنرا با طعام بیامیزند قوت باصره را نگاه دارد و ضعف آنرا زایل کند **حرف** ابرا حب الرشاد گویند
و سپندان نیز گویند و در فهم و ذکا بیفزاید و قوت باه را تهییج کند و عصاره آن موی را قوی کند و نگاه دارد تا سفید نشود
شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای لسع هوام بشرب و ضماد با انگبین و اگر بدان تدخین کنند هوام را براند و دانستن اگر
ازان بسیار خورد بچه بیندازد و عصاره آن نافع بود از برای حرارت آتش و عرق النسا و قوبا بشرب و ضماد **خرنف**
گیاهی بسیار خار است آنرا بپارسی کنگر گویند شیخ الرئیس گوید اگر ازان طلا سازند در داء الثعلب نافع بود و عصاره آن

فعل زایل کند

1905 MATERIA

1905 **MATERIA MEDICA**, Persian.

Manuscript on 35 leaves folio (10½ : 6½ inches), written in Nasta'lik *with 38 miniatures of trees & plants* some very fine, incomplete beginning with fol. 106 and ending with fol. 139. Bound in gold brocade.

Persia 18th century.

£ 6.—

